

نوروز نامه

۱۳۹۱ هجری قمری

www.tabarestan.info

تبرستان

نوروزنامه

رساله‌ای در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز

نگارش

عمر خیام

حکیم و ریاضی‌دان و صاحب رباعیات مشهور

مبنی بر نسخه منحصراً به‌رد محفوظ در کتابخانه عمومی برلین

با مقدمه و حواشی و فرهنگ

بسعی و تصحیح

مجتبی مینوی

طهران

کتابخانه کاه

خیابان ناصریه

مطبعة روشنائی
طهران — ایران

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست ،
در صحن چمن روی دلفروز خوشست ،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ،
خوش باش و ز دی مگو ، که امروز خوشست .



اکنون که جهان را بخوشی دسترسیت ،
هر زنده دلی را سوی صحرا هوسیت .
بر هر شاخی طلوع موسی دستیت ،
در هر نفسی خروش عیسی نفسیت .



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد ،
ابر از رخ گلزار همیشه یگردد ،
بلبل ، بزبان پهلوی ، با گل زرد
فریاد همی زند که « می باید خورد ! »

دیباچه

۱ - عمر خیام و پیغام او

عمر خیام یگانه بلبل دستان سرای گلشن شعر و شاعری ایران است که ترانه های دلپذیر و نغمات شور انگیز او دنیا پسند است . تا کنون هیچ یک از شعرا و نویسندگان و حکما و اهل سیاست این سرزمین باندازه او در فراخنای جهان شهرت عام نیافته اند . خیام تنها متفکر ایرانیست که زنده و پاینده بودن نام و گفته او در میان تمام ملل دنیا مسلم است . نه بس در پیش شرق شناسان و علما و ادبای مغرب زمین ، بلکه در نزد عامه کسانی که با خواندن و نوشتن کاری دارند ، خیام معروفست و شاید بیش از یک نیمی از متمدنین عرصه گیتی بنام او آشنا و بر باعایاتی که حکیم اغلب از روی هوس و ذوق طبیعی میسروده است مفتون اند . میتوان گفت وی تنها سخن سرای ایرانیست که همه دنیا او را متعلق بنوع بشر و غیر مخصوص بملت و مملکت معین میدانند و در زمره شعرای درجه اول که جنبه بین المللی و دنیائی دارند بشمار می آورند . ایران باید بخود ببالد که در آغوش خویش چنین گوینده ای پرورده که مایه سرافرازی و بلند آوازی جاودانی او گردیده است .

البته قسمت عمده این شهرت عالمگیر را خیام مدیون کسی است که اول دفعه رباعیات او را بشعر انگلیسی ترجمه نمود و در میان انگلیسی زبانان دنیا رواج

داد و بدان سبب سایر ملل نیز بدان دسترس یافتند بطوری که امروز هیچ زبان زنده‌ای نیست که رباعیات خیام بآن ترجمه و چندین بار چاپ نشده باشد .

اِدوآرد فیتزجرالد Edward FitzGerald (متولد در ۳۱ مارس ۱۸۰۹ و متوفی بسال ۱۸۸۳) شاعر انگلیسی اول دفعه در سال ۱۸۵۹ منظومه‌ای بانگلیسی مشتمل بر ۷۵ رباعی که در چاپ سوم و نهائی به ۱۰۱ رباعی رسانید منتشر ساخت که مضامین آن از رباعیات حکیم عمر خیام گرفته شده بود . بعبارت دیگر ترجمه فیتزجرالد فقط ترجمه ساده و تحت اللفظ متن فارسی رباعیات خیام نیست و خود او نیز ادعا نکرده است که چنین است و در حقیقت بسیار بالاتر از چنین ترجمه‌ایست : فیتزجرالد از آنجا که نقل عین لطایف اصل رباعیات را بزبان انگلیسی و گنجاندن همه معانی او را در ظرف حرف ممتنع یافته جوهر مضامین آنها را که بیان افکار و نظریات عمر خیام راجع بحیات گذرنده بشر و حاوی فلسفه‌ایست که او در نتیجه ملاحظات خویش برای زندگی قائل شده است گرفته و با تعبیری بعالیترین اسلوب شعری بقالب منظومه‌ای بغایت کمال متضمن پاره‌ای از لطایف اصل فارسی و بسیاری ظرافتهای شاعرانه جدید در آورده است ؛ و در حالی که عمر خیام افکار خویش را در ضمن رباعیات مجزا از یکدیگر گنجانده است فیتزجرالد اشعاری را که بدوق خود از میان رباعیات منسوب باو انتخاب کرده در نهایت مهارت از حیث مضمون بهم مربوط ساخته و دنبال یکدیگر انداخته بطوری که یک منظومه مرکب از چهار صد و چهار مصراع مرتبط و متوالی پدید آمده است که از ابتدا مرتباً هر چهار مصراع آن یک رباعی تشکیل میدهد که جز از حیث وزن در سایر شرایط لفظی و معنوی عیناً مانند یک رباعی فارسی میباشد .

خود او باستاد و آموزگارش پرفسر کاول E. B. Cowell درین باب چنین نوشته :

« ترجمه‌ای که من کرده‌ام با آنکه چندان مطابق الفاظ اصل نیست بمناسبت شکل

و تاحدی هم از حیث جزئیات مورد توجه شما خواهد شد . بسیاری از رباعیها را من درهم شکسته و با یکدیگر آمیخته‌ام بطوری که بیم دارم قدری از سادگی بیان و روانی لفظ خیام که خود از بزرگترین مزایای اوست از میان رفته باشد . « علاوه برین مترجم هزمنده گاهی یک رباعی کامل . با لفظ و اسلوب بیانی شبیه بر رباعیهای که ترجمه کرده است از خود سروده و در میان ترانه‌های خیامی گنجانده است .

چنانکه میدانیم اصل رباعیات خیام در نسخه‌هایی که بدستست بر حسب رسمی که در مورد کلیه دیوانهای اشعار فارسی معمول است مطابق حروف قوافی بطور الفبا مرتب شده و عبارتست از تسلسل نامنظم و عجیبی از افکار تلخ و شیرین و رباعیات شادی انگیز و حزن آور در دنبال یکدیگر . آنها که فیتزجرالد برگزیده است در یک رشته کشیده شده و مجموعاً بصورت منظومه واحدی در آمده ، ولی عده رباعیات متضمن « می‌نوش و خوش باش » که در مجموعه‌های فارسی (رباعیات اصلی یا منسوب) زیادتر از حد اعتدال دیده میشود درین منظومه بالنسبه کمتر است . بهر حال منظومه بحد کافی تلخ و اندوه آور است و شاید آنجا که بیشتر شادی انگیز میناید واقعاً غم افزا است .

این منظومه انگلیسی و ترجمه‌های منظوم یا منثور که از روی آن بسا پر زبانه‌های زنده دنیا یا از اصل فارسی بانگلیسی یا السنه دیگر شده است در سراسر جهان پراکنده و مونس ده‌های پر اندیشه و آرزومند گردیده است . چه بسا عاشقان که گوهرهای آن را آویزه گوش محبوبه خویش میسازند و چه بسا ادیبان و ارباب ذوق که تمام منظومه را از سطر اول تا آخر متوالیاً حفظ کرده و ورد زبان و قلب خود ساخته‌اند .

(۱) بی شک شماره این قبیل مردم بسیار بیشتر و حتی چندین برابر عده ایست که اشعار ملا نصاب و ملا الفقه را حفظ کرده‌اند .

حتی پاره‌ای کلمات فارسی از قبیل ماء و ماهی و پروین و مشتری و کوزه و فراش و کاروانسرای از راه این ترجمه داخل فرهنگ لغات انگلیسی گردیده است
 شک نیست که فیتزجرالد بهتر از همه کس رباعیات خیام را فهمیده و پی بفکر او برده و روح خویش را با روح او متحد ساخته است . با وجود این در بین رباعیاتی که او مبنای منظومه خویش قرار داده است نیز رباعیاتی که انتساب آنها بنخام جایز نیست دیده میشود . برای آنکه خوانندگان فارسی زبان نیز تا حدی بمنظومه‌ای که این اندازه مایه شهرت خیام و فیتزجرالد گردیده است آشنا شوند اینجا خلاصهٔ منظوری از آن با حذف برخی از رباعیات و پاره‌ای از مطالب بدست میدهم . درین خلاصه هر جا که عین لفظ خیام با ترجمهٔ فیتزجرالد وفق میداده است کلمات اصل را گنجانده بملاوه گاهی عین یا نظیر رباعی مأخذ را در حاشیه آورده ام . بریدگیهائی که گاهی در مطالب ممکنست دیده شود ناشی از اصرار اینجانب باختصار و حذف الفاظ غیر اساسی است : —

برخیز که کاروانسالار روز مهره در جام افگند و روندگان آسمان را فرمان رحیل داد . ندائی از میخانه بر آمد که معبد آماده است . بفغان خروس پرستندگان از بیرون بانگ برداشتند که در بگشائید زیرا میدانید مهلت مانند کست و همینکه رفتیم باز گشتن نداریم ^۱ .

اکنون که نوروز آرزوهای کهن را از نو جوان کرده است دل را خواهش آسایش کردن بر طرف چمن و زیر درختان است . باغ ارم و جام جهان‌نمای جم بر باد رفته است اما تا ک عصارهٔ یاقوت رنگ خویش را دریغ نمیدارد ، و داوود مهر خاموشی بر لب زده است لیکن هنوز :

(۱) ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم از در تفتی
 می‌خورد که هزار بار بدشت گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد
 بیاو درین موسم گل جام می پرکن که وقت درگذراست ۲ و پیمانۀ عمر
 چه شیرین و چه تلخ چه در بغداد و چه در بلخ عاقبت پر خواهد شد . این آمدن
 بهار و رفتن دی هزاران جم و کی را بخاک افکنده است ، و ای بس گل رعنا که
 درین باغ شکفت و کس ندانست بکجا رفت . اما چه باک ، بیا تاما در آنجا که
 میان شاه و گدا فرقی نیست با تنگ می و دیوان شعر و گرده نانی بنشینیم ، و آنجا
 اگر چه ویرانه ای باشد بهشت ماست . جمعی خواهان حور و قصور بهشت موعود
 پیغمبرانند ، اما از من بشنو که این عیش نقداست و آن آواز دهل .

گل یک خنده میزند و پرا گنده میشود و تو نیز هر چند بر فراز جلگی
 زرو خواسته دنیا نشسته باشی برفی مانی که روزی بر صحرا نشیند و باز برخیزد ۳ .
 پس پیش از آنکه در گذری می نوش که تو نه زری که چون در خاکت نهادند
 باز بگیرند و نه تره ای که چون بدروند دیگر بار بروید . این جهان بز میست
 که صدها جمشید و بهرام دران نشسته و برخاسته اند و مقام آنان نشیمن شیرو
 روباه شده است . درین گلشن هر بنفشه ای خال دلداری است و هر گلی از خون
 شهر یاری ۴ . می ده ای دلدار من که مانیز چون در گذریم باهفت هزار سالگان

(۲) می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
 درسبزه نشین و می روشن میخور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

(۳) عالم اگر از بهر تو می آریند مگر ای بدن که عاقلان نگریند
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند بر بای نصیب خویش کت بر بایند

(۴) هر فخره که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

سر بسریم . ای بسا یاران موافق که با ما در یک بزم بودند و دوری دو زما بیشتر ک هست شدند . ما نیز که اکنون برین سبزه تکیه میزیم فردا تکیه گاه دگران خواهیم شد .^۵ پس پیش از آنکه بناچار بزیر گل بی می و چنگ و مونس و همدم تا ابد بخشیم بیا خوش باشیم و می نوشیم .

در حالی که گروهی بکار دنیا مشغولند و جمعی بکار دین ، منادی بانگ میزند که راه نه آنت و نه این . همه آنها که در کار دودنیا بحث کرده اند باد پیوده اند^۶ من خود در جوانی با بسیاری دانشمندان و حکما بحثها کردم ، با ایشان بسا تخم حکمت که کشتم و در پرورش آن رنج بردم و تنها خرمی که ازان برداشتم این بود که چون آب در آدم و چون باد شدم بی آنکه بدانم ازین آمدن و بودن و رفتن مقصود چه بود . بی اراده خویش آدم و بی عزم خود میروم و اندوه این بی اختیاری را جز بمی نمیتوانم شست .

همه مشکلات گیتی را حل کردم و هر بندی را گشادم جز بند سرانجام بشر را . دری بود که کلیدی برای آن نیافتم و پرده ای که ورای آن را ندیدم حل این مشکل را نه بر و بحر توانستند و نه آسمان با این همه اخترانش که در گریبان صبح و شام پنهان یا آشکار میشوند . چون همه را از جواب سؤال خویش عاجز یافتم لب بر لب کوزه بردم تا سر پیدایش این بحر وجود را ازو بپرسم ، او هم بزبان حال گفت « می نوش که چون شدی نمی آیی باز . »

گمان دارم که این کوزه نیز وقتی زندگی میکرده ، می مینوشیده و بوسه

(۵) چون ابر بنوروز رخ لاله بشست

کابن سبزه که امروز تماشا گه تست

(۶) آنها که ز پیش رفته اند ای ساقی

رو باده خورو حقیقت از من بشنو

برخیزو بجام باده کن عزم درست

فردا هم از خاک تو بر خواهی درست

در خاک غرور خفته اند ای ساقی

با داست هر آنچه گفته اند ای ساقی

میداده و میگرفته^۷ زیرا بیاد می آورم که روزی کوزه گری را دیدم بر گل لگد میزد و گل باو میگفت « برادر ، خدارا آرامتر ! »^۸. این داستانیست که از قدیم بوده که آفریدگار از خاک پدران در قالب پسران ریخته و کوزه گر دهر دست و سر کوزه هارا از کاه شاه و دست گدا ساخته . با هر قطره می که بر خاک میافشانیم بسا آتش غم را در دیده هائی که مدتها پیش در زیر زمین خفته اند فرو می نشانیم . چنانکه بامدادان لاله نیز که از خاک خفتگان میدمد دهان خویش را برای یک قطره از می آسمانی می گشاید . پس تونیز پیش از آنکه ناگاه خاک شوی کار بانیک و بد زمانه مدار^۹ ، می نوش و زلف دلبری بکف گیر که چند روزی پیش نمانده است . با جام می و ماهرخی خوش ببری و انگار که امروز همچنانی که دیروز بودی یافردا خواهی شد^{۱۰} . زیرا این جامیست که ساقی اجل بهمه میچشاند ، پس نوبت چو بدور تو رسد آه مکن .

گمان مبر که بامرگ من و تو باب وجود مسدود خواهد شد ، چه ساقی ازل هزاران هزار حباب بر روی این جام باده پدیدار ساخته و خواهد ساخت .

(۷) ای پیر خردمند بگه تر بر خیز وان کودک خاک بیزرا بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

(۸) بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این او باشی
با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تونیز چون من باشی

(۹) ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دل تنگ
می خور تو در آ بگینه با ناله چنگ زان پیش که آ بگینه آید بر سنگ

(۱۰) خیام اگر ز باده مستی خوش باش با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون آخر کار نیست خواهی بودن انگار که نیستی چو هستی خوش باش

پس از من و تو جهان ساها بجای خواهد بود و آن را پروای آمدن و رفتن ما نیست ۱۱. کاروان عمر تو دمی بیش نمیاند ، آنرا در کشف اسرار وجود صرف مکن که از عالم شک تا یقین یک نفس بیش نیست ، این یک نفس عزیز را دریاب و در جستجوی وجود و عدم ناچیز مکن ، و آب انگور گرین که من خود عروس عقل و دین را سه طلاقه کردم و دختر رز را بکابین خویش در آوردم و پس از آنکه بظاهر نیستی و هستی و باطن بلندی و پستی پی بردم امروز مرتبه ای و رای مستی نمیدانم . همین روزها بمیخانه گذر کردم فرشته ای دیدم سبوی بردوش داشت ، ازان جرعه ای بمن داد دیدم باده بود ؛ آن باده ای که اندیشه هفتاد و دو ملت از خاطر میرد و کیمیائی که من وجود را زر میسازد .

مسجد و نماز و روزه خشت بر آبست و بیم از دوزخ و امید بر بهشت خیال خام ، و رای این زندگی نه اجری هست و نه عقوبتی ۱۲ . گذشته و آینده دو عدم است و ایام عمر که باین دو عدم محدود است دمی بیش نیست ، باید آنرا بخوشی گذرانید و در خوشگذرانی شتاب باید کرد که زندگی لاله ای را ماند که چون پز مرد دیگر نخواهد شکفت و هرگز نشنیدیم یکی ازان رهروان که پیش از ما ازین راه رفتند باز گشته باشند ۱۳

(۱۱) يك قطره آب بود و با دریا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست
يك ذره خاک و با زمین یکتا شد
آمد مگسی پدیدو نا پیدا شد

(۱۲) تا چند زخم بروی دریاها خشت
خیام ، که گفت دوزخی خواهد بود
بیزار شدم ز بتیرستان و کنشت
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

(۱۳) وقت سحرست خیز ای مایه ناز
کانها که بجایند نیایند کسی
نرمک نرمک باده خورو چنگ نواز
وانها که شدند کس نمی آید باز

هیچ يك از مدعیان وحی و الهام و محیطان فضل و آداب راه ازین شب تیره بیرون نبردند ، بلکه خفتگانی بودند که بر خاسته فسانه‌ای گفتند و باز بخواب شدند . آنها که معای وجود را بوسیله دین یا علم میخواستند حل کنند بجائی نخواهند رسید ، زیرا ما قادر بادراك حقیقت نیستیم^{۱۴} . من روح خویش را فراز سپهر فرستادم تا از جهان دیگر خبری باز آورد ، بازگشت و گفت « بهشت و دوزخ با تست ، فردوس دمی ز وقت آسوده تست و دوزخ شرری از رنج بیهوده ات . » این چرخ و فلک بفانوس خیال ماند که خورشید چراغ آنست و ما صورتهای آنیم که بر پرده خاک پدیدار میشویم ؛ یا چون لشکر شطرنجیم که مجاهز فلک بر نطع وجود مینشانند و میراند و میکشد و باز بصندوق عدم میرد ؛ یا چون گویم که چوگان قضا بچپ و راست میزند . آن صورتهای آن لعبتان خیمه شب بازی و آن مهره و آن گوی هیچ نمیدانند چه میکنند ، از کجا میآیند و بکجا میروند^{۱۵} . آن کس که ایشان را بتک و پو افگنده است میدانند و بس . زندگی ما دستخوش يك رشته حوادثی است که از قوای نهانی پدید می آید و ما را یارای آن نیست که آنرا بخواهش خود تغییر دهیم^{۱۶} . میتوان گفت که انگشت تقدیر آنچه بایست بر لوح هستی نوشته است و غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است . پس

(۱۴) این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت

(۱۵) دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

(۱۶) چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کارم ز بوتو چنانکه رای من و تست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

زندگی را بر خود تلخ مگردان و این دوروزه را غنیمت شمار .

نیکی و بدی و شادی و غمی که می بینی با چرخ که طاسی است نگون افتاده
حوالت مکن که چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست . چه با نخستین خمیره ای که
از زمین سرشتند کالبد آخرین فرد بشر را نیز گرفتند ، و در اولین روز آفرینش
آنچه را که در آخرین روز باز پرس باید خوانده شود نوشتند ، دیروز سودای
امروز ترا پختند و خاموشی یا نومیدی یا فیروزی فردای ترا پدید کردند . پس می
نوش که ندانی از کجا و چرا آمده ای ، و خوش باش که ندانی چرا و بکجا
خواهی رفت .

در کارگه کوزه گری بودم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش: کوکوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش

جامیست که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش

اجزای پیاله ای که در می پیوست چندین سر و دست نازنین از سردست
بشکستن آن روا نمیدارد مست از مهر که پیوست و بکین که شکست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از هر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ورنیک نیامد این صور عیب کراست

زنهار مرا ز جام می قوت کنید وین چهره کهر با چو یاقوت کنید
چون در گندم بیاده شوید مرا وز چوب رزم تخته تابوت کنید



تا جان دارم نخواهم از باده برید
به زین که فروشند چه خواهند خرید

با آنکه شراب پرده ما بدرید
من در عجبم ز میفروشان کایشان



وین تازه بهار شادمانی دی شد
افسوس ندانم که کی آمد کی شد

افسوس که نامه جوانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب



یا این ره دور را رسیدن بودی
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

ای کاشکی جای آرمیدن بودی
کاش از پی صدهزار سال از دل خاک



بر داشتی من این فلک را ز میان
کازاده بکام دل رسیدی آسان

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
از نو فلک دگر چنان ساختمی



حالی خوش کن این دل پر سودا را
بسیار بتابدو نیابد ما را

چون عهده نمیشود کسی فردا را
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه



باید که ز دوست یاد بسیار کنید
نوبت چو بما رسد نگوئسار کنند

یاران چو باتفاق دیدار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم

این تراژدی زندگی بشری که خیام نوشته و بیغامی که در ضمن آن داده و دعوتی که نموده ازان جهت این همه پیرو و خواهان یافته که با تمایل جدید نوع

بشر (که در عین تلخ یافتن زندگی طرف خوشگذرانی را میگیرد و در مسائل اساسی عالم وجود اقرار بعجز خویش از ادراک حقیقت می کند) کاملاً وفق میدهد . گفته های زیبای حکیمی که بیش از هشتصد سال پیش با کمال ثبات و جرات با همان مسائلی که ما امروز باید مقابل شویم رو برو شده و نلرزیده است ، و ، بر رغم گردش بیهوده آسمان ، شادی و آرامش را در هر « روز » چنانکه میگذشت یافته است ، امروز دلهای ناراضی و ناراحت ما را تسلیت میدهد .

خیام بهترین نمونه ایست از تند هوشی و زیرکی و خردمندی نژاد ایرانی که در زیر فشار فکری بیگانگان مضمحل نشده بلکه انتقاد خود را بالحن تند و بیان شدید ایراد کرده است . وی عالم ریاضی و منجم و طیب و فیاسوف و فقیه بود ولی نه ازان علمای خشک بی ذوق گوشه نشین که خارج از دایره علم بجیزی نپردازد . ظرافت و زیبایی طبیعت و دلربائی بوستانهای برگل را با لطافت ذوق مخصوص و شور و وجدی که نظیر آن کمتر دیده شده ادراک میکرده و خستگی کارهای علمی روزانه و اندوهی را که از اندیشه در قضیه دردناک زندگی بشری باو دست میداده در سایه درختان و طرف چمن و پرتو ماه و کنار جوی روان با شیشه می و ناله چنگ و نغمه بلبل از خاطر دور میکرده و برای انشای رباعیات خوشگوار خویش از انها الهام میدافته است .

شک نیست که خیام مردی آزاده فکر بود و ممکن نبود که با اعتقادات تعبدی و محدود مذهبی که جز معزول کردن پیغمبر عقل معنائی ندارد تن در دهد . هیچ گاه از اظهار این عقیده خویش که این دین بر آن دین برتری و رجحانی ندارد خود داری نمی کرده ؛ بکعبه و کلیسا و سبچه و زنار و بکده و مسجد و کنشت اعتنائی نداشته و جلگی را بیک چشم مینگریسته ؛ همه آنها را ساخته فکر بشر و وسیله خوشگذرانی و افسار خر سواری مشتی شاید میدیده و بسیار

کوچکتر ازان میدانسته که فکر خویش را مصروف بحث در آنها نماید . باده را با اینکه اهل دین پلید و حرام میدانستند وی میستود و مراد وی ازان جز همان می سرخ مغانه چیزی نبود بلکه میتوان گفت شرابی که او در باره لذت آن این همه ترانه های خوش آهنگ سروده است تنها دختر رز یا عصاره مسکر خرما که هزاران سال معروف بوده است نبود ، در زبان او شراب نماینده همه لذایذ و خوشیهائی بود که وی داروی درد و نشاندۀ غم و زداینده رنج مرد خردمند میدانست ، بلکه زندگی را چیزی غیر از خوش بودن و شاد بودن و دل خرم داشتن نمیدید . و چون متعصین و ریاکاران و دینداران نمی خواستند که دیگران را در تمتع یافتن از لذایذ آزاد گذراند وی را که خواننده بخوشی و خرمی بود مورد حمله قرار میدادند . حتی صوفیان اهل اسرار نیز غالباً بر او تعرض کرده اند . یکی ازین جماعت نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد است که صدسال پس از مرگ او وی را فیلسوفی دهری و طبایعی میشارد و دو رباعی او را دلیل این نسبت میآورد که در آنها خیام بر آفریدگار اعتراض میکند . اگر از روی قوت و شیوه بیان این دو رباعی بخوایم حکم کنیم باید باصالت آنها اقرار بیاوریم . عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بماورای طبیعت دیده میشود نه دوستار نوع نه خادم اخلاق . علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفاز بزرگوار عالم اسلامی میبهارند . وی جز دهر خالق نمیشناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصور میکردند منکر بوده و وعد و وعیدهائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچ گاه باین گونه منقولات سر فرود نیاورده است :

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم پس بی می و معشوق خطائست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

اشاره هائی که گاهی بمسائل ماورای طبیعی و متعلقات آنها می نموده همه برسبیل عادت زبان و مقدر داشتن « سلمنا » و « فرَضنا » یا بلجن شک و استهزا و بطور نقل قول بوده : گویند بحشر گفتگو خواهد بود . . . گویند مرا که دوزخی باشد مست . . . گویند بهشت و حورعین خواهد بود . . . گویند مرا بهشت با حور خوشست . . . از همان روزگار جوانی تلخی حیات را حس میکرده و دواي آن را در می خوردن و شاد بودن میجسته :

امروز که نوبت جوانی منست می نوشم از آنکه کامرانی منست
عیش مکنید گرچه تلخست خوشست تلخست از آنکه زندگانی منست
و مقصود از پیدایش و آفرینش خویش را می رسیده :

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
و تا آخر عمر نیز بهمین حال و همان عقیده باقی مانده ، از ضعف پیری بفکر او
خللی راه نیافته و متدین نگردیده ، از گذشتن ایام جوانی و بهارشادمانی افسوس
میخورده و با کمال وجد میگفته :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصد می خواهم کرد
یمانه عمر من بهفتاد رسید این دم نکم نشاط کی خواهم کرد
یکی از خصایص خیام نوحه گریهای اوست برای گذشته ایران . چون
وی معتقد بوده که زندگی بشر باید بخوشی بگذرد تا اندوه و درد و رنج را حس
نکند ، و بجهت این منظور آبادی و آزادی را لازم میدانسته ، همواره از مشاهده
خرابیها و بی نظمیهای که جانشین فراوانی و نعمت و فضل و بزرگواری و
نظم و امتیازات دوره ساسانی شده و دیدن نامرادیهای ناگواری که پس از آن
روزگارهای خوشی و آسایش و ظرافت مستولی شده بوده است متأثر بوده و

بیست و یک

بران ایام ناله و ندبه میکرده است . ابنیه و آثار جسیم و ظریف و خیره کننده ای را که از دوره های عظمت و افتخار بر باد رفته ایران و شاهان قبل از اسلام این سرزمین حکایت میکند میدیده است که آشیان زاغ و زغن و مأوای روباه و کفتار گردیده ، آنوقت میسروده :

آن قصر که بهرام درو جام گرفت روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته و میگفت که کو کو کو کو
یعنی کو آن شاهان ، کو آن پهلو انان ، کو آن نامداران ، کو آن فرماندهان جهان
که دران روز گاران بشادی و خوشی در میان آن همه فر و شکوه که اکنون محو
شده است بسر میبردند و کام میراندند .

این بحث را ختم می کنم بترجمه قسمتی از مقاله فیلسوف مشهور فرانسه
اِرْنست رنان ، که پس از انتشار ترجمه فرانسوی رباعیات خیام بتوسط مسیونیکلا ،
در مجله آسیائی سال ۱۸۶۸ نوشته است ، تا خوانندگان از قضاوتی که یک
نویسنده مورخ عالم فیلسوف عیسوی در باره خیام کرده است نیز آگاه شوند :

« اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکرایرانی کاملاً بهمان

حالت قدیم واصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید بر رباعیات
خیام بنگریم . این خیام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول
ممکنست صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار

بوده که کفر را بالفاظ صوفیانه و خنده را به استهزا آمیخته است . و اگر برای فهم این امر که يك نابعه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکنست بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال و اقوال او بخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم . ترجمه رباعیات او در خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است . نقادان کار آزموده فوراً دریافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر گوته و هینرش هینه است . یقیناً نه اقوال متنبی و نه اشعار هیچ از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه باروح و ذوق ما موافق نخواهد افتاد . چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در يك کشور محکوم بمذهب اسلام رایج و ساری گردد ؛ زیرا حتی در آثار ادبی هیچ يك از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه تنها عقاید نافذ مذهبی را ، بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز ، باطنز و طعن و استهزائی چنین لطیف و چنین شدید نی کرده باشد .

۲ - نوروژنامه خیام

من در صدد آن نبودم که در اینجا تحقیق در احوال و افکار خیام نموده اقوال ادبا و سخن سنجان مغرب زمین را درباره او نقل کنم . این کار استعداد و مجالی بیشتر و موقع و محلی دیگر میخواهد . هر که طالب مطالعه و تتبع درین موضوع باشد دریای وسیعی از کتب درپیش دارد که شنا کردن از آن يك عمر

میخواهد^۱. مراد من ازین مقدار آن بود که خواننده معمولی را قبلاً با فلسفه خیام اندکی آشنا ساخته سپس نوروزنامه حاضر را با آنها قیاس نموده نشان بدهم، که علاوه بر تصریح با اسم خیام در دیباچه کتاب، وحدت طرز فکر نیز خود برهان دیگری بر اصالت نسبت آنست.

نوروز نامه رساله ایست در بیان سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و چرا آنرا بزرگ داشته اند. نویسنده جشن نوروز را که یکی از رسوم ملی ایرانست موضوع رساله خویش قرار داده و بنا برین باید گفت بعلمیت ایران علاقه مند بوده است؛ خاصه وقتی می بینیم باصرار زیاد مراعات و حفظ این جشن را حتی بر اقوام ترک و روم نیز واجب می شمارد^۲. مؤلف از شاهان اساطیری و تاریخی ایران تا زمان یزدگرد شهریار یاد بسیار میکند و پیشه ها و رسوم و فنونی را که ایشان نهاده اند مطابق با روایاتی که در شهنامه ها آورده اند نقل میکند چنانکه گوئی بخواندن شاهنامه فردوسی مداومت داشته. آیین جهانداری شاهان ساسانی را با تمجید و تحسین حکایت میکند. وی منجم و ریاضی دان بوده، در مسائل طبی از آراء رازی و ابن سینا پیروی مینموده^۳. و این کتاب خود را در نیشابور نوشته یا فقط نیشابوری بوده^۴.

(۱) A Bibliography of the Rubāiyyāt of A. G. Potter کتابی بنام Omar Khayyām در سال ۱۹۲۹ در لندن منتشر ساخته که در آن فهرست مجموعه های رباعیات خیام و کتب و مقالاتی را که در باب او بکلیه زبانها منتشر شده با تمام مشخصات داده است و شماره کلیه این نوع کتب و مقالات منتشره تا ۱۹۲۹ آنچه که جامع و پیشروان او توانسته اند به احصاء در آورند یک هزار و صد و سی عدد است و آنها که از نظرمدوین این احصائیه فوت شده و یا بعد از انتشار آن از چاپ در آمده نیز اگر بر این عده افزوده شود قطعا به هزار و پانصد میرسد. (۲) ص ۱۰ سه سطر اخیر، و ص ۱۴ س ۱۱ (۳) ص ۶۰ و ۶۱. (۴) در صفحه ۸ میگوید «بنشاپور آمد».

بیست و چهار

کتاب را اگر چه میگوید بموجب التماس دوستی نوشتم در حقیقت برای شاه نوشته و چیزهائی را که میگوید موبدان موبد برای شاه بعنوان هدیه نوروژی میبرده هر یک شاه یکی از انواع است : شراب شاه نوشیدنیها ، زر شاه گوهرهای گدازنده ، یاقوت شاه گوهرهای ناگدازنده ، اسپ شاه چرندگان ، باز شاه پرندگان ، و قس علی هذا^۱ . برای يك پادشاه ترك و در دوره سلطنت ترکان در ایران نوشته : يك جا میگوید امروز اسپ را هیچ گروه به از ترکان نمی شناسند از بهر آنکه جهان ایشان دارند^۲ ؛ مکرر بترکان پند میدهد که جشن نوروز را ترك نکنید ؛ در باره خواص اسپ بگفته افراسیاب پادشاه ترك استشهاد میکند^۳ ، و از خارج میدانیم که سلاجقه نسب خویش را باو میرسانده اند^۴ . برای یکی از جانشینان نزدیک ملکشاه نوشته آنهم در هنگامی که هنوز از مرگ ملکشاه خیلی نگذشته بوده است^۵ . در فصلی که شاهان باستان ایران را مشتاق بآبادی جهان معرفی میکند مثل اینست که میخواهد بجانشین ملکشاه بگوید کار بنای رصدخانه که او شروع کرده بود تو باید پایان ببری .

نویسنده نیز در پی است مادی ، معتقد نیست که خدا انواع را جدا جدا خلق کرد ، بلکه میگوید چیزهای نو بر حسب گردش عالم و چنانکه در خورد آن بود پدید آمد^۶ . زندگی را تلخ میافته و میگوید دنیا در دل کسی شیرین مباد^۷ . فکر مرگ همیشه او را در رنج داشته و میدیده که مردان مرگ را

(۱) ص ۱۸ و فصل مربوط بهريك ازین چیزها دیده شود . (۲) ص ۵۵ .

(۳) ص ۵۲ . (۴) خواجه نظام الملك طوسی وزیر آل سلجوق در سیرالملوك

خویش در فصل اول گوید : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دواصل بزرگوار که پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود ، وجد بجد همچنین تا افراسیاب بزرگ ،

پدید آورد . » (۵) ص ۱۲ . (۶) ص ۴ . (۷) ص ۹

بیست و پنج

زاده اند . بنا برین معتقد میگردد که باید یک دم هم شده خوش بود ، پس ازان هرچه میشود باک نیست ^۱ . چون زر را برای خوش بودن زندگی لازم میداند آنرا تمجید میکند ^۲ . شراب را نیز که وسیله شادی و خرمی و راندن اندوه است میستاید ^۳ . صورت خوب را نیز بزرگ می شمارد و بایک دنیا لطافت بیان کتاب خویش را برای فرخندگی بر روی نیکو ختم میکند . بحمال نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی مینگرد بلکه فایده مادی نیز دران می بیند باین طور که شخص خوب صورت ناگزییر میشود مال بیشتر بدست آورد تا بتواند بادوستاران بهم بنشینند و خوش باشند ^۴ . برای همین منظور خوش گذشتن زندگی بشری است که اصراری بآبادی جهان دارد ^۵

اگر چه دیباچه کتاب را بر سبیل سیره جاری مؤلفین بحمد و درود شروع میکند باز همه پیغمبران را در یک ردیف قرار میدهد . اسلام استعمال ظروف زرین را نهی میکند ولی او خود را بان راه نمیزند ^۶ . بی آنکه اعتنائی بحرام بودن شراب در نظر مسلمانان داشته باشد آن را مدح میکند و منافع و مضار انواع مختلف آن را بیان میناید و چاره زیان هر یک را بدست میدهد فقط اشاره ای میکند که در قرآن نیز سودمندی شراب یاد شده است ^۷ .

در سراسر کتاب یک نصیحت اخلاقی جز تشویق شاه به بی آزاری و دادگری که لازمه آبادی و آسایش خلق است دیده نمیشود . بزرگترین فضیلت انسانی شجاعت را میداند و قدرت و عظمت را دوست دارد ^۸ . ویکر شجاعت

-
- (۱) ص ۶۹ . (۲) ص ۲۰ و بعد . (۳) ص ۶۰ و بعد .
(۴) ص ۷۲ . (۵) ص ۱۴ تا ۱۵ . (۶) ص ۲۱ س ۱۴ و ۷
(۷) ص ۶۰ و بعد . (۸) ص ۳۵ .

را بطوری که در صفحهٔ مقابل ترسیم شده است وصف میکند^۱. فضیلت بزرگ دیگری که قائل است ملکه خواندن و نوشتن است^۲. داستان سلطان محمود را با پسری نیکو روی و بزرگ داشتن و بالا بردن او، و همچنین داستان دختری را که روی زیبای خویش را شفیع پدر یا سرور خود گردانید بالحن موافقت و ستایش نقل میکند.

کلید این میمیزات (از حیث زمان و مکان تألیف و طرز فکر و انشای سادهٔ لطیف بی تکلف) در هر کتابی جمع شد اگر در خود کتاب هم تألیف آن به‌خیام نسبت داده نشده باشد من آن را از خیام میدانم. چرا ندانم؟ برای اینکه صاحبان تذکره‌ها و کتب تراجم چنین کتابی باسم او نیاورده‌اند و من و شما تا امروز آن را نمی‌شناختیم و ندیده بودیم؟ مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته‌اند یا همهٔ اقوال و روایات آنها راستست؟ چند صد کتاب حدس می‌زنید در ایران نوشته شده باشد که ما نه تنها نام آنها را نشنیده باشیم بلکه اصلاً از نوشته شدن آن هم خبر نداشته باشیم؟ چه کسی را جز خیام توان یافت که با او هم‌عصر بوده باشد و چنین رساله‌ای را نوشته باشد آنگاه این قدر گذشت کرده باشد که نام خیام را بر آن بگذارد؟ بالاخره این کتاب موجود است و صریحاً از تألیف خیام خوانده شده و براهین نیز بر صحت این تصریح داریم. پس تا دلیل دندان شکنی بر بطلان این نسبت اقامه نشود هیچ کس را بتصاحب آن سزاوارتر از حکیم عمر خیام نیشابوری نمی‌شماریم. من این رساله را یک هدیهٔ خیام بادیات فارسی و ملیت ایرانی میدانم و باز یافتن آن را خوشبختی بزرگی می‌خوانم. از روی سبک انشای سریع و



معمود
سید

نقصهای عباری و پاره‌ای غلطهای تاریخی و ادبی آن^۱ حکم میکنم که خیام آن را بسیار سردستی، بدون صرف وقت و مطالعه و تحقیق و مراجعه، فقط با اعتماد حافظه و مساعدت خیال، بطور قلم انداز، برای منظوری نوشته و بشاه معاصر خویش تقدیم کرده یا بلکه اصلاً بتکلیف آن شاه روی کاغذ آورده است. این رساله گرانها که يك یادگار نثری ادبی و شاعرانه از طبع لطیف همان خیام ریاضی دان و منجم و فیلسوف و متطبب و شاعر متفکر و بلند نظر و صاحب ذوق صنعتی عالی و قوه تصور وسیع است از حسن تصادف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در ضمن مجموعه رسائلی بکتابخانه عمومی برلین منتقل شد، و عکس آن را که آقای میرزا محمدخان قزوینی برای کتابخانه وزارت معارف گرفته بودند من با اجازه رسمی وزارتخانه متبوعه اساس این طبع قرار دادم. آقای قزوینی چند سطر در ابتدای مجلدی که حاوی اوراق عکسی است یادداشت کرده اند که عیناً نقل میکنم: —

« نوروزنامه، تألیف ملك الحكماء عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب، نسخه منحصر بفرد کتابخانه دولتی برلین دارای پنججاه و شش صفحه بقطع وزیری بخط نسخ با املاهای قدیمی از قبیل نوشتن ذالهای فارسی

(۱) به بعضی ازین قصصها و اشتباهات در ضمن حواشی اشاره شده است. علاوه بر آنها قول باینکه دیبا از دیوبافت ناشی شده (ص ۸) از نوع اشتقاق عامیانه است؛ نام بردن سقراط جزء دانایان طب (ص ۶۰) سهواً القلم است؛ قول باینکه نام اجزاء کمان و تیر از روی نظایر آنها در اصطلاحات فلکی گرفته شده (ص ۳۹) درست بعکس واقع است و مشبه و مشبه به را بجای یکدیگر گذاشته و مجازی را اصلی و اصلی را مجازی گرفته است؛ در افرین موبدان موبد که خواسته است به پارسی صرف باشد دو کلمه رسم و همت را که عربی است آورده (ص ۱۸)؛ حکایت تغییر فرمان شاه با اضافه کردن يك نقطه (ص ۴۹) ممکن نیست مربوط بما قبل اسلام باشد.

بصورت ذال معجمه و نوشتن کی بجای که و نحوذک ، تاریخ کتابت ندارد ولی قطعاً از قرن هفتم هجری مؤخر نباید باشد ، بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد ، شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ . «

« آ » درهامش صفحات مطبوع رمز این نسخه عکسی است و اعداد درشت که مقابل آنها در متن دو خط باریک عمودی نهاده شده ابتدای صفحات آنست . درخاتمه از دوست عزیزم صادق هدایت که یادداشتهای خیامنامه خود و بعضی کتب مربوط بحیام را برای استناده با اختیار اینجانب گذاشت سپاسگزاری را واجب میشمارم .

طهران ، مهرگان سال ۱۳۱۲ ، مجتبی مینوی .

نوروز نامه

متن فارسی

www.tabarestan.info
تبرستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مرخدای را جلّ جلاله ، که آفریدگار جهانست ،
 و دارندهٔ زمین و زمانست ، و روزی ده جانورانست ، و دانندهٔ آشکارا
 و نهانست ، خداوند بی همتا و بی انباز ، و بی دستور و بی نیاز ، یکی
 نه از حدّ قیاس و عدد ، قادر و مستغنی از ظهیر و مدد ، و درود بر
 پیغمبران او از آدم صغی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله
 علیهم اجمعین ، و بر عترت و اصحاب و برگزیدگان او ،

چنین گوید (خواجہ حکیم فیلسوف الوقت سید المحققین ملک الحکماء)
 عمر بن ابراهیم الخیّام (رحمة الله علیه) که چون نظر افتاد از
 آنجا که کمال عقلست هیچ چیز نیافتم شریفتر از سخن و رفیعتر از کلام ،
 چه اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی حق تعالی بارسول صلی الله علیه
 خطاب فرمودی* ، و گفته اند بتازی و خیر جلیس فی الزمان کتاب ،
 دوستی که بر من حقّ صحبت داشت و در نیک عهدی یگانه بود از من
 التماس کرد که سبب نهادن نوروز چه بوده است و کدام پادشاه نهاد
 است ، التماس او را مبذول داشتم و این مختصر جمع کرده آمد بتوفیق
 جلّ جلاله ،

آغاز کتاب نوروزنامه

درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که بنزدیک ملوک عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ داشته اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان در هر کاری مختصر کرده آید ان شاء الله تعالی ، اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک^۱ || هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه^۲ حمل باز آید بهمان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه^۱ نتواند آمدن^۲ ، چه هر سال از مدت همی کم شود ، و چون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد ، و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند ، و قصه^۳ آن چنانست که چون گیومرت اوّل از ملوک^۴ عجم بیادشاهی بنشست خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را بدانند ، بنگریست که آن روز بامداد آفتاب باول دقیقه^۵ حمل آمد ، موبدان عجم را گرد کرد و فرمود که تاریخ ازینجا آغاز کنند ، موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند ، و چنین گفتند موبدان عجم که دانا آن روز گار بوده اند که ایزد تبارک و تعالی دوانزده فرشته

۲

۱ آ : بتواند .

۲ آ باصلاح جدید:

پس چون ،

۳ « را » بالحق

جدید است .

۴ « از » بالحق

جدید است .

۵ آ باصلاح جدید:

دانا یان آن .

آفریده است ، ازان چهار فرشته بر آسمانها گماشته است تا آسمان را
 بهره اندروست از اهرمنان نگاه دارند ، و چهار فرشته را بر چهار
 گوشه جهان گماشته است تا اهرمنان را گذر ندهند که از کوه قاف
 برگذردند ، و چنین گویند که چهار فرشته در آسمانها و زمینها میگردند
 و اهرمنان را دور میدارند از خلاق ، و چنین میگویند که این جهان
 اندر میان آن جهان چون خانه ئیست نو اندر سرای کهن بر آورده ،
 و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش
 داد ، و جهانیان چشم بروی دارند که نور یست از نور هاء ایزد تعالی ،
 و اندر وی با جلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را
 عنایت بیش از دیگران بوده است ، و گویند مثال این چنانست که
 ملکی بزرگ اشارت کند بخلیفتی از خلفاء خویش* که او را بزرگ
 دارند و حق هز وی بدانند که هر که وی را بزرگ داشته است ملک را
 بزرگ داشته باشد ، و گویند چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که
 فرمان فرستاد که ثبات برگردد تا تابش و منفعت او بهمه چیزها برسد
 آفتاب از سر حمل برفت* و آسمان او را بگردانید و تاریکی از روشنایی
 جدا گشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد مرتاریخ این
 جهان را ، و پس ازان بهزار و چهار صد و شصت و یک سال بهمان

۱ آ: وی را ایزد
 تعالی .

۳

۲ آ: « برگرد »
 در متن و « برگرد »
 به اصلاح جدید در
 بالای سطر .

دقیقه وهان روز بازرسید ، و آن مدت هفتاد [و سه بار قران] کیوان
 و اورمزد باشد که آن را قران اصغر خوانند ، و این قران هر بیست
 سال باشد ، و هرگاه که آفتاب دور خویشتن سپری کند و بدین جای
 برسد و زحل و مشتری را بهمین برج که هبوط زحل اندروست قران
 بود با مقابله این برج میزان که زحل اندروست یک دور اینجا و یک
 دور آنجا برین ترتیب که یاد کرده آمد ، و جایگاه کواکب نموده شد ،
 چنانکه آفتاب از سر حمل روان شد ، و زحل و مشتری بادیگر کواکب
 آنجا بودند ، بفرمان ایزد تعالی جاهای عالم دیگر گون گشت ، و چیزهائ
 نو بدید آمد ، مانند آنکه در خورد عالم و گردش بود ، چون آن
 وقت را دریافتند ملک آن عجم ، از بهر بزرگ داشت آفتاب را و از
 بهر آنکه هر کس این روز را در توانستندی یافت نشان کردند ،
 و این روز را جشن ساختند ، و عالمیان را خبر دادند تا همگان آن را
 بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند ، و چنین گویند که چون گیومرت این
 روز را آغاز تاریخ کرد هر سال آفتاب را (و چون یک دور آفتاب
 بگشت در مدت سیصد [و] شصت و پنج روز) || بدوازده قسمت کرد
 هر بخشی سی روز ، و هر یکی را ازان نامی نهاد و بفریشته ای باز بست
 ازان دوازده فرشته که ایزد تبارک و تعالی ایشان را بر عالم گماشته

. ۲۱ : صفری .

. ۲۲ : سنان .

. ۲۴ : این روزها .

است ، پس آنگاه دور بزرگ را که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروزیست سال بزرگ نام کرد و بچهار قسم کرد ، چون چهار قسم ازین سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد، و بر پادشاهان واجبست آیین و رسم ملوک بجای آوردن از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را و خرّمی کردن باول سال ، هر که روز نوروز جشن کند و بخرّمی پیوندد تا نوروز دیگر عمر درشادی و خرّمی گذارد ، و این تجربت حکما از برای پادشاهان کرده اند ،

فروردین ماه ، بزبان پهلوی است ، معنیش چنان باشد که این آن ماهست که آغاز رُستن نبات در وی باشد ، و این ماه مریح حمل راست **که سرتاسر وی آفتاب اندرین برج باشد**

اردبَهشت ماه ، این ماه را اردبَهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماهست که جهان اندر وی ببهشت ماند از خرّمی ، و اُرد بزبان پهلوی مانند بود ، و آفتاب اندرین ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانهُ بهار بود ،

خرداد ماه ، یعنی آن ماهست که خورش دهد مردمان را از گندم *** و جو و میوه** ، و آفتاب درین ماه در برج جوزا باشد ،

تیر ماه ، این ماه را بدان تیرماه خوانند که اندرو جو و گندم و دیگر

چیزها را قسمت کنند ، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود آمدن گیرد ، و اندرین ماه آفتاب در برج سرطان باشد ، و اول ماه از فصل تابستان بود ، **مرداد ماه** ، || یعنی خاك داد خویش بداد از برها و میوه‌ها ، بخته که در وی بکمال رسد ، و نیز هوا در وی مانند غبار خاك باشد و این ماه میانۀ تابستان بود و قسمت او از آفتاب مر برج اسد [را] باشد ، **شهریور ماه** ، این ماه را از بهر آن شهریور خوانند که ریو دخل بود یعنی دخل پادشاهان درین ماه باشد ، و درین ماه برزگران را دادن خراج آسان تر باشد ، و آفتاب درین ماه در سنبله باشد و آخر تابستان بود ،

مهر ماه ، این ماه را از ان مهرماه گویند که مهربانی بود مردمان را بریکدیگر ، از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند ، و بخورند بهم ، و آفتاب درین ماه در میزان باشد ، و آغاز خریف بود ، **آبان ماه** ، یعنی آبها درین ماه زیادت گردد از بارانها که آغاز کند ، و مردمان آب گیرند از بهر کشت ، و آفتاب درین ماه در برج عقرب باشد ،

آذر ماه ، بزبان پهلوی آذر آتش بود ، و هوا درین ماه سرد گشته باشد ، و بآتش حاجت بود ، یعنی ماه آتش ، و نوبت آفتاب درین ماه

مر برج قوس را باشد ،

۲۱: آ: در شب

دی ماه ، بزبان پهلوی دی دیو باشد ، بدان سبب این ماه را دی خوانند که درشت بود و زمین از خرمیها دور مانده بود ، و آفتاب در جدی بود ، و اول زمستان باشد ،

۲۲: آ: و نر

بهمن ماه ، یعنی این ماه بهمان ماند و مانده بود بمه ماه دی بسردی و بخشکی ، و کبچ اندر مانده ، و تیر آفتاب اندرین ماه بخانه زحل باشد بدلو با جدی پیوند دارد ،

۶

اسفندارمده ماه ، این ماه را بدان اسفندارمده خوانند که اسفند بزبان پهلوی میوه بود یعنی اندرین ماه میوهها و گیاهها دمیدن گیرد ، و نوبت آفتاب با آخر برجها رسد بمرج حوت ، پس گیومرت این مدت را بدین گونه بدوازده بخش کرد ، و ابتداء تاریخ بدید کرد ، و پس ازان چهل سال ^{*} بزیست ، چون از دنیا برفت هوشنگ بجای او نشست ، و نهصد و هفتاد سال پادشاهی راند ، و دیوان را قهر کرد ، و آهنگری و درودگری و بافندگی پیشه آورد ، و انگین از زنبور و ابریشم از پيله بیرون آورد ، و جهان بخرمی بگذاشت ، و بنام نیک از جهان بیرون شد ، و از پس او طهمورث بنشست ، و سی سال پادشاهی کرد ، و دیوان را در طاعت

آورد ، و بازارها و کوچها بنهاد ، و ابریشم و پشم بیافت ، و رهبان
 دسه ۱۰ درایام او بیرون آمد ، و دین صابیان آورد ، و او دین پذیرفت ،
 و زنار بر بست ، و آفتاب را پرستید ، و مردمان را دیری آموخت ،
 و او را طهمورث دیو بند خواندندی ، و از پس او پادشاهی برادرش
 جمشید رسید ، و ازین تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود ، و آفتاب
 اول روز فروردین تحویل کرد و برج نهم آمد ، چون از ملک جمشید
 چهارصد و بیست و یکسال بگذشت این دور تمام شده بود ، و آفتاب
 فروردین خویش باول حمل باز آمد ، و جهان بروی راست گشت ،
 دیوان را مطیع خویش گردانید . و فرمود تا گرما به ساختند ، و دیوارا
 بیافتند ، و دیوارا پیش از ما دیو بافت خواندندی اما آدمیان بعقل و
 تجربه و روزگار بدینجا رسانیده اند که می بینی ، و دیگر خرا براسب
 افگند تا استر پدید آمد ، و جواهر از معادن بیرون آورد ، و سلاحها
 و پیرایها همه او ساخت ، و زر و نقره و مس و ارزیز و سرب || از کانهها
 بیرون آورد ، و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد ، و مشک و
 عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیبها او بدست آورد ، پس
 درین روز که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد ، و مردمان را
 فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند ، و آن

۱: آ: ترست . مراد
 بوذاسپ است .

۲: آ: تاریخ و ،

روز نو دانند تا آنگاه که دور بزرگ باشد ، که نوروز حقیقت بود ،
 و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود ، و جهانیان
 او را دوست دار بودند و بدو خرم ، و ایزد تعالی او را فری و عقلی
 داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را بزر و گوهر و دیبا و عطرها
 و چهار پایان بیاراست ، چون از ملک او چهارصد و اند سال بگذشت
 دیو بدو راه یافت ، و دنیا در دل او شیرین گردانید ، و دنیا در دل
 کسی شیرین مباد ، منی در خویشتن آورد ، بزرگ منشی و پیدادگری
 یشه کرد ، و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت ، جهانیان از اورنج
 افتادند ، و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملک او میخواستند ، آن
 فر ایزدی از او برفت ، تدبیرهاش همه خطا آمد ، بیوراسپ که او را
 ضحاک خوانند از گوشه‌ای درآمد ، و او را بتاخت ، و مردمان او را
 یاری ندادند از آنک از او رنجیده بودند ، بزمین هندوستان گریخت ،
 بیوراسپ پادشاهی بنشست و عاقبت او را بدست آورد و پاره بدونیم
 کرد ، و بیوراسپ هزار سال پادشاهی کرد ، باول دادگر بود و باخر
 بی دادگشت ، و هم بگفتار و بکردار دیو از راه بیفتاد ، و مردمان را
 رنج می نمود || تا افریدون از هندوستان بیامد و او را بکشت و پیداشاهی
 بنشست ، و افریدون از تخم جمشید بود پانصد سال پادشاهی کرد ،

۲۱ : بگذاشت ،

چون صدوشصت و چهار سال از ملك افریدون بگذشت دور دوم
 از تاریخ گیومرت تمام شد ، و او دین ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود ،
 و پیل و شیر و یوزرا مطیع گردانید ، و خیمه و ایوان او ساخت ، و
 تخم و درختان میوه دار و نهال و آبهاء روان در عمارت و باغها او
 آورد ، چون ترنج و نارنج و بادرنک و لیمو و گل و بنفشه و زرگس و
 نیلوفر و مانند این در بوستان آورد ، و مهرگان هم او نهاد و همان روز
 که سخاک را بگرفته و ملك بر وی راست گشت جشن سده بنهاد ، و
 مردمان که از جور و ستم سخاک برسته بودند پسندیدند ، و از جهت
 فال نیک آن روز را جشن کردند ، و هر سال تا امروز آیین آن
 پادشاهان نیک عهد در ایران و توران بجای میآرند ، چون آفتاب
 بفروردین خویش رسید آن روز افریدون بنو جشن کرد ، و از همه جهان
 مردم گرد آورد ، و عهدنامه نشست ، و گاشتگان را داد فرمود ، و
 ملك بر پسران قسمت کرد ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین
 ۱
 تور را داد ، و زمین روم مرسل را ، و زمین ایران و تخت خویش را
 ۲
 بایرج داد ، و ملکان ترك و روم و عجم همه از یک گوهرند و خویشان
 یکدیگرند و همه فرزندان افریدون اند و جهانیان را واجبست آیین
 پادشاهان بجای آوردن ، از بهر آنک از تخم وی اند ، و چون روزگاراو

۲۱: تور ،

۲۲: هم .

۹

بگذشت و آن دیگر پادشاهان که بعد از او بودند تا بروزگار گشتاسپ ،
 چون || از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت زردشت بیرون آمد ، و
 دین گبری آورد ، و گشتاسپ دین او پذیرفت و بران می [رفت] ،
 و از گاه جشن افریدون تا این وقت نهصد و چهل سال گذشته بود ، و
 آفتاب نوبت خویش بعقرب آورد ، گشتاسپ بفرمود تا کیسه کردند
 و فروردین آن روز آفتاب باول سرطان گرفت و جشن کرد ، و گفت
 این روز را نگاه دارید و نوروز کنید که سرطان طالع عملست ، و
 مردهقانان را و کشاورزان را بدین وقت حق بیت المال دادن آسان
 بود ، و بفرمود که هر صد و بیست سال کیسه کنند تا سالها بر جای
 خویش بماند و مردمان اوقات خویش بسرما و گرما بدانند ، پس آن
 آیین تا بروزگار اسکندر رومی که او را ذوالقرنین خوانند بماند ، و
 تا آن مدّت کیسه نکرده بودند و مردمان هم بران میرفتند ، تا بروزگار
 اردشیر پاپکان ، که او کیسه کرد و جشن بزرگ داشت و عهدنامه
 بنوشت ، و آن روز [را نوروز] بخواند ، و هم بران آیین میرفتند
 تا بروزگار نوشین روان عادل ، چون ایوان مداین تمام گشت نوروز
 کرد و رسم جشن بجا آورد چنانکه آیین ایشان بود ، اما کیسه
 نکرد ، و گفت این آیین بجا ماند تا بسر دور که آفتاب باول سرطان

آید تا آن اشارت [که] گیومرت و جمشید کردند از میان برخیزد ،
این بگفت و دیگر کیسه نکرد تا بروزگار مأمون خلیفه ، او بفرمود تا
رصد بکردند و هر سالی که آفتاب بحمل آمد نوروز فرمود کردن ، و
زیج مأمونی برخاست و هنوز ازان زیج تقویم میکند* ، تا بروزگار
المتوکل علی الله ، متوکل وزیری داشت | نام او محمد بن عبد الملك ،
اورا گفت افتتاح خراج در وقتی میباشد که مال دران وقت ازغله دور
باشد و مردمان را رنج میرسد ، و آیین ملوک عجم چنان بوده است که
کیسه کردند تا سال بجای خویش باز آید ، و مردمان را بمال گزاردن
رنج کمتر رسد چون دست شان بارتفاع رسد ، متوکل اجابت کرد
و کیسه فرمود ، و آفتاب را از سرطان بفروردین باز آوردند و مردمان
در راحت افتادند و آن آیین بماند* ، و پس ازان خلف بن احمد امیر
سیستان کیسه دیگر بکرد که اکنون شانزده روز تفاوت از انجا کرده
است* ، و سلطان سعید معین الدین ملکشاه را انارالله برهانه ازین حال
معلوم کردند . بفرمود تا کیسه کنند و سال را بجایگاه خویش باز آرند .
حکماء عصر از خراسان بیاورند ، و هر آلتی که رصد را بکار آید
بساختند از دیوار و ذات الحلق* و مانند این ، و نوروز را بفروردین
بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کیسه تمام نا کرده بماند* ،

. آ ۱ : لاهای .

اینست حقیقت نوروز و آنج از کتابهای متقدمان یاقیم و از گفتار دانایان شنیده ایم ، اکنون بعضی از آیین ملوک عجم یاد کنیم بر سبیل اختصار ، و باز بتفصیل نوروز باز گردیم بعون الله و حسن توفیقه ،

اَنْدَر آيِيْن پَادشَاهَان عَجَم

. آ ۲ : هم .

ملوک عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن هر چه تمامتر بهمه روزگار* ، و چون نوبت بخلفاء رسید در معنی خوان نهادن نه آن

. آ ۳ : عباس .

. ۴ : ظ : جزر .

۱۱

تکلف کردند که وصف توان کرد ، خاصه خلفاء عباسی از اباه و قلیها و حلواها و گوناگون و فقا ع حر و اینان* نهادند و بیش ازیشان نبود . و اغلب حلواها و نیکو چون هاشمی و صابونی و لوزینه و اباه و طبیخهای نافع هم خلفاء بنی عباس نهادند ، و آن همه رسمها نیکو ایشان را از بلند همتی بود ، و دیگر آیین ملوک عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانا آن را گرامی داشتن همتی عظیم بوده است ، و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودندی تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردند ، تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی ، و چون حال چنین بودی دستپاها تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچ کس ستم نیارستندی

. آ ۵ : نیارستی .

کردن ، و يك درم از كس بناحق توانستندی ستن ، و غلامان
 بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست ، و
 خواسته وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی و هر کس بکار و
 کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه ، و دیگران پاره که حشم را*
 ارزانی داشتندی ازو باز نگرفتندی ، و بوقت خویش بر عادت معهود
 سال و ماه بدو میرسانیدندی ، و اگر کسی درگذشتی و فرزندى داشتی
 که همان کار و خدمت توانستی کردن نان پدر او را ارزانی داشتندی ،*
 و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودندی ، و هر پادشاه که
 بر تخت مملکت بنشستی شب و روز دران اندیشه بودی که کجا آب و
 هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندی ، تا ذکر او در آبادان
 کردن مملکت در جهان بماندی ، و عادت ملوک عجم و ترك و روم که
 از نژاد آفریدون اند چنان بودست که اگر پادشاهی سرایی مرتفع || بنا
 افکندی یا شهری یادیهی یارباطی یا قلعهای ، یا رودی براندی ، و آن
 بنا در روزگار اوتمام نشدی یسراو [و] آن کس که بجای او بنشستی
 بر تخت مملکت ، چون کار جهان بروی راست گشتی ، بر هیچ چیز چنان
 جد نمودی که آن بنا نیم کرده آن پادشاه تمام کردی ، یعنی تاجانیان*
 بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان و مملکت همچنان راغبیم ، اما پسر

پادشاه درین معنی حریص تر بودی از جهت چند سبب را ، گفתי بر پسر فریضه تر که نیم کرده پدر خویش را تمام کند که چون تخت پادشاهی بدرمارا باشد سزاوار ترم ، و دیگر گفתי پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان همی کرد . یا از بلند همی و نام نیکو ، یا از جهت تقرب با الله تعالی ، یا از جهت نزهت و خرمی ، مرا نیز آبادانی مملکت همی باید ، و همت بزرگ دارم ، و رضا و خشنودی خدای تعالی همی خواهم ، و نزهت و خرمی دوست دارم ، پس در تمام کردن بنا فرمان دادی . و بجد بایستادی تا آن شهر و بنا تمام گشتی ، و اگر بردست او تمام نشدی دیگر که بجای او نشستی تمام [کردی] ، و مردمان آن پادشاه را مبارک و ارجمند داشتندی ، گفتندی خدای تعالی این بنا بردست او تمام گردانید ، و ایوان کسری بمداین که شاپور ذوالاُکتاف بنا افگند و از بعد او چند پادشاه عمارت همی کردند تا بردست نوشین روان عادل تمام شد ، و بل اندیمشک* همچین ، و مانند این بسیارست ، دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی ، یا مطربی سرودی گفתי ، یا سخنی نیکو گفתי در معانی که ایشان را خوش آمدی ، گفتندی زه ، یا نبی احسنت ، || چنانک زه بر زبان ایشان برفنی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی* ، و سخن خوش بزرگ داشتندی ،

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سرگناهان در گذشتندی
 الا از سه گناه ، یکی آنک راز ایشان آشکارا کردی . و دیگر آن کس
 که یزدان را ناسزا گفتی ، و دیگر کسی [که] فرمان را در وقت پیش
 زرفتی و خوار داشتی ، گفتندی هرک راز ملک نگاه ندارد اعتماد ازو
 برخاست و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر گشت ، و هر که فرمان
 پادشاه را کار ننهد با پادشاه برابری کرد و مخالف شد ، این هر سه را
 در وقت سیاست فرمودندی* ، و گفتندی هر چیز که پادشاهان دارند
 از نعمتهای دنیا مردمان دیگر دارند ، فرق میان پادشاهان و
 دیگران فرمان روایی است ، چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر
 کار نگیرند چه او و چه دیگران ، و دیگر در بیابانها و منزلها رباط
 فرمودندی و چاههای آب کنندندی ، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن
 داشتندی ، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی ، و هر سال بدو
 رسانیدندی بی تقاضا ، و اگر کسی از عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی
 بیرون از قرار قانون درافزودی آن عمل بدو ندادندی بلکه او را
 مالش دادندی تا کسی دیگر آن طمع نکردی که زیادت [از] مردم
 بستاند و ملک خراب گردد ، و هر که از خدمتگاران خدمتی شایسته
 بواجب بکردی در حال او را نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت

آ ۱ : از سر

آ ۲ : هر کراز

او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی ، و اگر از کسی گناهی و تقصیری آمدی بزودی تأدیب فرمودندی ، از جهت حق خدمت * ، اما اورا بزندان فرستادندی || تا چون کسی شفاعت کردی عفو فرمودندی ، ازین معنی بسیارست اگر همه یاد کنیم دراز گردد ، این مقدار کفایت باشد ، اکنون بذکر نروزنامه که مقصود ازین کتابست باز گردیم ،

۱۴

آمدن موبد موبدان و نوروزی آوردن

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه موبد موبدان پیش ملک آمدی با جام زرین یرمی ، وانگشتری ، و درمی و دیناری خسروانی ، و یک دسته خویده سه سته ، و شمشیری ، و تیر و کمان و دوات و قلم ، و واسپی ، و بازی ، و غلامی خوب روی ، و ستایش نمودی و نیایش کردی او را بزبان پارسی بعبارت ایشان ، چون موبد موبدان از آفرین برداختی پس بزرگان دولت در آمدندی و خدمتها پیش آوردندی ،

آ ۱ : واستر .

آفرین موبد موبدان بعبارت ایشان

شها بچشن فروردین بمه فروردین آزادی کزین بردان و دین کیان ،
سروش آورد ترا دانایی و بینایی بکاردانی ، و دیر زیو باخوی هژیر ،
وشاد باش بر تخت زرین ، و آنوشه خور بجام جمشید ، و رسم نیاکان
در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاه دار ، سرت سبز باد
و جوانی چو خویده * ، اسپت کامگار و پیروز ، و تیغ روشن و کاری

آ ۲ : الحشیش
آ ۳ : ظ : آزادی کن
بر یزدان .

۱۵

بدشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته || بشکار ، و کارت راست چون
 تیر ، و هم کشوری بگیرنو* ، بر تخت بادرم و دینار ، پشت هنری و دانا
 گرامی ، و درم خوار ، و سرایت آباد ، و زندگانی بسیار ،
 چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملك دادی . و خوید در دست
 دیگر نهادی . و دینار و درم در پیش تخت او بنهادی ، و بدین آن
 خواستی که روز نو و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران
 افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند ،
 و آن بریشان مبارک گردد ، که خرمی و آبادانی جهان درین چیزهاست
 که پیش ملك آوردندی ، اکنون فایده و صفت و خاصیت زر آغاز
 کنیم و سخن از وی گوئیم که زر شاه همه گوهرها گدازنده است و
 زینت ملوک چنانکه گفته اند ،

اندر یاد کردن زر و آنچه واجب بود در باره او

زر اکسیر آفتابست و سیم اکسیر ماه ، و نخست کس که زر و سیم از کان بیرون آورد جمشید بود ، و چون زر و سیم از کان بیرون آورد فرمود تا زر را چون قرصه آفتاب گرد کردند ، و بر هر دو روی صورت آفتاب مهر نهادند ، و گفتند این پادشاه مردمانست اندرین زمین چنانک آفتاب اندر آسمان ، و سیم را چون قرصه ماه کردند ، و بر هر دو روی صورت ماه مهر نهادند ، و گفتند این کدخدای مردمانست اندر زمین چنانک ماه اندر آسمان ، و مرز را که خداوند کیمیاست شمس نهار الجَد خوانده اند یعنی آفتاب روز بخت ، و مر سیم را قمر لیل الجَد یعنی ماه شب بخت ، و مروارید را کوکب ساء الغنی یعنی ستاره آسمان توانگری ، و گروهی زیر کان مرز را نارشتاء الفقر خوانده اند یعنی آتش زمستان درویشی . و گروهی مح مح قلوب الأجلة یعنی خرمیهاء دل بزرگان ، و گروهی نرجس روضة الملك یعنی نرگس بوستان شاهی ، و گروهی قرة عین الدین یعنی روشنایی چشم دین ، و شرف زر بر گوهرها گدازنده چنان نهاده اند که شرف آدمی بر دیگر حیوانات ، و از خاصیتها زر یکی آنست که دیدار وی چشم را

۱۱: ماه شاه شب.
۱۲: کوکب .

۱۶

۳ کذا .

۱۴: خرمیهاء .

۱۵: شادی .

۱۶: نزدیکتر .

روشن کند ، و دل را شادمان گرداند ، و دیگر آنک مرد را دلاور
 کند ، و دانش را قوت دهد . و سدیگر آنک نیکویی صورت
 افزون کند ، و جوانی تازه دارد ، و بیری دیر رساند ، و چهارم
 عیش را بفرزاید ، و بچشم مردم عزیز باشد ، و از بزرگی [ای] که
 زر را داشته اند ملوک عجم دو چیز زرین کسی را ندادندی یکی جام
 و دیگر رکاب ، و در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را چون
 بدارودان زرش شیر دهند آراسته سخن آید ، و بردل مردم شیرین آید ،
 و بتن مردانه ، و ایمن بود از بیماری صرع ، و در خواب نترسد ، و
 چون بمیل زرین چشم سرمه کنند از شب کوری و آب دویدن چشم
 ایمن بود ، و در قوت بصر زیادت کند و خلاخل زرین چون بر پای
 باز بندند بر شکار دلیرتر و خرمتر رود ، و هر جراحی که بزر افتد زود
 به شود ولیکن سر بهم نیارد و از بهر این زنان بزرگان دختران و
 پسران خویش را گوش بسوزن زرین سوراخ کنند تا آن سوراخ
 هرگز سر بهم نیارد ، و بکوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن بود
 و دل را شادمانه دارد ، و ازین سبب اطبا بمفرح اندر زروسیم و مروارید
 افکنند و عود و مشک || و ابریشم ، بحکم آنک هر ضعیفی که دل را افتد
 از غم یا اندیشه آن را بگوهر زروسیم توان برد ، و آنچه از جهت انقباض

۲۱: سه دیگر .

۲۲: بلنری .

۲۳: يك .

افتد بمشك و عود و ابريشم بصلاح توان آورد ، و آنچه از غلبه خون
افتد بکهرباوند ، و آنچه از سطرې خون افتد بمرواريد و ابريشم ،

۲۱ : آ . د .

اندر علامت دفينها

هر زميني که درو گنجي يا دفيني باشد آنجا برف پای نگيرد و بگدازد ،
و از علامتهاء دفين يکي آنست که چون زميني خراب باشد بي کشتمند
و اندران سپر عمي رسته بود بدانند که آنجا دفين بود ، و چون شاخ
کنجد بينند يا شاخ بادنجان بدامن کوه که از آباداني دور بود بدانند
که آنجا دفينست ، و چون زميني شور ناک باشد و بران بقدر يك
پوست گاو خفتن خاك خوش باشد يا گلي که مهر را شايد بدانند که
آنجا دفينست ، و چون انبوهي کرگسان بينند و آنجا مردار
نباشد بدانند که آنجا دفينست ، و چون باراني آيد و بر
پاره ای زمين آب گرد آيد بي آنک مفاکي باشد بدانند که
آنجا دفينست ، و چون بزمستان جاياهي بينند که برف پای نگيرد
و زود ميگدازد و ديگر جاها بر حال خویش باشد بدانند که آنجا
دفينست ، و چون سنگي بينند برر و چنانک روغن برو ريخته اند
و باران و آب که بروی آيد بوی اندر نياويزد و تری نپذيرد بدانند که

۲۲ : آ . ب .

۲۳ : آ . چنانک کی
روغن .

۱۸

آ۱: بقوت .

آ۲: نهاد .

آنجا دفینست ، و چون تذرورا بینند و در آج را که هر دو بیک جا فرو می آیند و نشاط و بازی میکنند ، یا مگس انگین بینند بی وقت خویش که بر موضعی گرد آیند ، یا درختی بینند که از جمه شاخه‌ها او یک شاخ پرون آمد جدا گانه || روی سوی جایی نهاده و از همه شاخها افزون باشد بدانند که آنجا دفینست ، این همه زیرکان بچاره نشان کرده اند تا بوقت حاجت بر سر این دفينه توانند آمد ، و هر که زر را بی آنک درخبره یا چیزی مسین یا آبگینه نهد همچنان در زیر زمین دفن کند چون بعد از سالی بر سر آن رود زر را باز نیابد پندارد که کسی برده است ، نذر دیده باشند لیکن بزیر زمین رفته باشد ، از بهر آنک زر گران باشد هر روز فروتر همی رود تا بآب رسد . و اندر قوت زر حکایتها اندکی یاد کنیم .

حکایت ، روزی نوشین روان باغ سرای اندر حجام را بخواند تا موی بردارد ، چون حجام دست بر سر وی نهاد گفت ای خدا یگان دختر خویش بزنی بمن ده تا من دل [تو] از جهت قیصر فارغ گردانم ، نوشین روان با خود گفت این مردك چه میگوید ، ازان سخن گفتن وی عجب داشت ولیکن از بیم آن استره که حجام بدست داشت هیچ نیارست گفتن ، جواب داد چنین کنم تا موی نخست برداری ، چون موی برداشت و برفت بزرجمهر را بخواند و حال با وی بگفت ، بزرجمهر

۲۱: فرمود را تا.

بفرمود تا حجّام را بیاوردند ، وی را گفت تو بوقت موی برداشتن باخدایگان چه گفتی ، گفت هیچ نگفتم ، فرمود تا آن موضع را که حجّام پای بروی داشت بکنند ، چندان مال یافتند که آن را اندازه نبود ، گفت ای خدایگان آن سخن که حجّام گفت نه وی گفت چه این مال گفت ، بر آنچه دست بر سر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج ، و بتازی این مثل را گویند من یری الکنز تحت قدمیه یسأل الحاجة فوق قدره ، حکایت ، پنا خسرو برداشتند این خبر که مردی بآمل [زمینی] خرید ویران و برنجستان کرد اکنون ازان زمین برنج می خیزد که هیچ جای چنان نباشد و هر سال هزار دینار ازان برمی خیزد ، پنا خسرو آن زمین را بخرید بچندانک بها کرد ، و بفرمود تا آن زمین را بکنند ، چهل خم دینار خسروانی بیافت اندران زمین ، و گفت قوت این گنج بود که این برنجستان برین گونه میدارد ،

۱۹

۲۲: رسکومی دار.

حکایت ، از دوستی شنیدم که مراد بر قول او اعتماد بودی که بیخارا زنی بود دیوانه که زنان وی را طلب کردند و با او مزاح و بازی کردند ، و از سخن او خندیدندی ، روزی درخانه ای جامه‌ها دیبانش پوشانیدند ، و پیراهه زر و جوهر برو بستند ، و گفتند ما ترا بشوهر خواهیم داد ، آن زن چون دران [زر] و جوهر نگرید ، و تن خویش

را آراسته دید ، آغاز سخن عاقلانه کرد چنانک مردم را گمان افتاد که وی بهترگشت از دیوانگی ، جدا کردند بهمان حال دیوانگی باز شد ، و گویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزی نزدیکی خواستندی کردن گمزرین بر میان بستندی ، و زن را فرمودندی تا پیرایه بر خویشان کردی ، گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید و تمام صورت و نیکو روی و خردمند ، و شیرین بود در دل مردمان ، و چون پسری زادی درستی زر و سیم بر گهواره او بجنیدی ، گفتندی کدخدای مردمان این هر دو اند .

۱ آ آ و آنچه را
ندارد .

یاد کردن انگشتی و آنچه واجب آید در باره او

|| انگشتی زینتی است سخت نیکو و بایسته انگشت ، و بزرگان گفته اند
نه از مروت باشد که بزرگان انگشتی ندارند ، و نخستین کسی که
انگشتی کرد و بانگشت در آورد جمشید بود ، و چنین گفته اند که انگشت
بزرگان بی انگشتی چون بوراست بی علم ، و انگشتی مر انگشت را
چون علمست مر میان را ، و میان با کمر نیکوتر آید ، و انگشتی در
انگشت بزرگان خبرا بود بر مروت تمام و رای قوی و عزیمت درست ،
چه هر کرا مروت تمام بود خویشتر را از مهر بی بهره ندارد ، و
چون برای قوی بود بی عزیمت نبود ، و چون با عزیمت درست بود
بی مهر نبود ، چه نامه بزرگان بی مهر از ضعیفی رای و سست عزمی
بود ، و خزانه بی مهر از خوارکاری و غافلگی بود ، و از جهت آنک
سلیمان علیه السلام انگشتی ضایع کرد ملک از وی برفت ، شرف آن
مهر را بود که بروی بود نه انگشتی را ، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
انگشتی بانگشت اندر آورد ، و نامها که فرستادی بهر ناحیتی بمهر
فرستادی ، سبب آن بود که نامه او بی مهر پیرویز رسید پیرویز ازان
درخشم شد نامه را بر نخواند و بدرید ، و گفت نامه بی مهر چون سر

۲۰

۲ ظ : کمرست .

۳ آ : بود و .

۴ آ : از بهره .

۵ آ : بی بهره .

بی کلاه بود و سربنی کلاه انجمن را نشاید ، و چون نامه مهر ندارد هر که خواهد بر خواند و چون مهر دارد آن کس خواند که بدو فرستاده باشند ، و خردمندان گفته اند که تیغ و قلم هر دو خادمان انگشتری ملك اند ، که ملك ایشان بگیرند و راست کنند در زیر حکم انگشتری ملك اندر آید ، که تا وی نخواهد ایشان بوی نرسند ، و هر زینتی که مردم را بود شاید که بوقتی باشد و بوقتی نباشد ! مگر زینت انگشتری ، و بهیچ وقت نباید که بی وی بود ، چه وی زینت انگشت است که بوی یکی گیرند که رهنمونی بود بر یگانگی ایزد جل جلاله ، و این زینت مرورا چون کرامتست از خاصیت این حال ، و این همچنانست چون مبارزی که هنری بنماید و بدان سبب ببرزگی نزدیک گردد که وی را کرامتی کند کز یاران دیگر بدان کرامت جدا گردد ، و طوق زرین در گردن وی کند یا کمر زرین دهد تا بر میان بندد ، چه هنرکی نموده باشد ، و انواع انگشتری بسیارست ولیکن ملوک را بجز دو نگینه روا نبود داشتن ، یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتابست ، و شاه گوهره‌ها ناگذازنده است ، و هنروی آنک شعاع دارد و آتش بر وی کار نکند ، و همه سنگها برد مگر الماس را ، و نیز خاصیتش آنک و با و مضرت تشنگی باز دارد ، و در خبر چنان آمده است که پیغامبر علیه السلام آن

وقت که بمدینه بود و حرب خندق خواست کردن در مدینه و با افتاده بود ، مصطفی علیه السلام یاقوتی باخویشتن داشت بقیمت افزون از دوهزار دینار ، و دیگر از پیروزه از بهر نامش را و از بهر عزیز^{*} و شیرینی دیدارش ، و خاصیتش آنک چشم زدگی باز دارد ، و مضرت ترسیدن در خواب ، و مر انگشتی را بعلامت فال و تعبیر رؤیا^۲ علامتهاست و دران سخنها گفته اند ، ملوک را بولایت و ملک گراش کنند ، و دیگر مردمان را بر عمل و صناعت ، و گروهی را بر کرامت بزرگان ، و گروهی را بر عافیت آنچه بوی در باشند ،

حکایت ، گویند اسکندر رومی پیش از آنک گرد جهان بگشت || خوابها گوناگون میدید که همه راه بدان میرد که این جهان او را شود ، و ازان خوابها یکی آن بود که جمله جهان یکی انگشتی شدی^{*} و بانگشت وی اندر آمدی ولیکن او را نگین نبودی ، چون از ارسططاليس پرسید گفت این جهان همه ملک تو گردد و ترا بس ازان برخورداری^۴ ، چه انگشتی ولایتست و نگین سلطان وی ،

حکایت ، گویند بزجرد شهر یار روزی نشسته بود بر دکان باغ سرای و انگشتی پیروزه در انگشت داشت ، تیری بیامد و برنگینه انگشتی زدو خرد بشکست و از وی بگذشت و بزمین در نشست ، و کس

۱ عطف است به یکی یاقوت .

۲ آ : رؤیا و .

۳ در آ چنان است که عاقبت نیز توان خواند .

۲۲

۴ آ : برخورداری .

ندانست که آن تیر از کجا آمد هر چند تجسس کردند پدید نیامد ، وی ازان غمناک و بانديشه شد که این چه شاید بود ، چون از دانایان و ندیمان خویش پرسید کس آن تأویل نمی دانست ، و آنک لختی دانست نیارست گفت ، پس ازان بس روزگار نیامد که بمرد ، ملک از خاندان او برفت ،

حکایت ، گویند محمد امین بدان روزگار که امیر المؤمنین بود بیابغ اندر براب حوض نشسته بود و انگشتی از یاقوت در انگشت می

گردانید و بدین بیت مثل میزد :

نفلق هاما من رجال اعزة
علینا وهم كانوا اعقوا ظلما

و بدین معنی ، آمون را میخواست که او را خلاف کرده بود ، دران میان از کینز کیش خشم آمد آن انگشتی بنخشم بروی زد ، نگینش بجست و انگشتی و نگین هر دو در حوض افتادند ، هر چند کسانی فرورفتند و طلب کردند و حوض از آب تهی کردند نگینه باز نیافتند بجای نگین یکی سنگ سپید اندر وی نشسته بود ، بس روزگار بروی || بر نیامد که طاهر اعور بیامد و با او حرب کرد وهم دران سرای مر او را بکشت ، این قدر در معنی انگشتی گفته آمد ،

آ ۱ : می رود .

آ ۲ : نمله هاما .

آ ۳ : اعنوا ظلما .

آ ۴ : اندر روی .

یاد کردن خوید و آنچه واجب آید در باره او

جو رسته را ملوک عجم بفال سخت بزرگ داشتندی بحکم آنک در وی
 منافع بسیارست و از حبوب که پیوسته غذا را شاید وی زودتر
 رسد و بدو مثل زند که چهل روز ازانبار بانبار رسد ، هر جا بپندازی
 بر آید و زودتر از همه دانه ها بالذ ، وجوست که هم دارو را وهم غذا را
 شاید و حکما و زهاد غذاء خویش جو اختیار کرده اند ، و چنین
 گفته اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد نچیزد که با استفراغ
 حاجت افتد ، و نیز از بیماری دموی و صفراوی بیشتر ایمن بود ،
 و اطباء عراق وی را ماء مبارک خوانند و وی آن چیز است که بیست و
 چهار گونه بیماری معروف را سود دارد : ازان سوخه ، و ذات الحه ،
 و حمی مطبقه ، و حمی محرقه ، و سرفه ، و سرسام ، و دق ، و سل ،
 و سن جگر ، و پیوست معده ، و عطش کاذب ، و طلی خایه ، و طلی
 سر ، و طلی سینه ، و طلی پهلو ، و طلی جگر ، و طلی معده ، و طلی
 شکستگی ، و طلی خلع ، و طلی سوختگی ، و طلی نقرس ، و کرم را ،
 و روغن جو قوبای صفر را برد ، و روغن گندم قوبای سودا را برد ،
 و سبوس جو در دیگ کنند و نیک بجوشانند کسی را که پیه پای سست

۲۱ : زندگی

۲۲ : ووسل ،
 ممکنست آنرا
 «ودمل» خوانند .

شود و برتواند خاست ، و یا پیوندهای پای و زانو بگیرد ، و پای را در میان آب جو بنهند تا بصلاح باز آید ، و سبوس گندم همین معنی کند ، مجربست ، و بغداد جورا بجوشانند و آب او ^۱ پالایند و با روغن کنجد دیگر باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند ، و آن روغن را بآماس صفرآی اندر مالند ، و زنان از بهر درد و آماس رحم پنبه بدان تر کنند و بر گیرند عظیم سود کند ، و چنین گویند چون شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را دهند سود دارد . و چون ماه زیادت باشد و بزهره نگران ^۲ بدان وقت جو کارند هر اسب لاغر که ازان جو بخورد فربه شود ، و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید ، که چون جو راست بر آید و هموار ، دلیل کند که آن سال فراخ سال بود ، و چون پیچنده و ناهموار بر آید تنگ سال بود ، و خبر [است] از رسول علیه السلام که گفت نعم الرغفان رغفان الشعير فمن قنع بها وشبع منها فانها خبزی وخبزغیری من الانبیاء ، گفت نیکاگردها که گردهاء جو بود و آن کس را که بوی خرسند باشد و از وی سیر گردد که وی نان منست و نان پیغامبران دیگر ، و گندیبران بجو منجمی کنند و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند ، و خداوندان فسون آرخ را بوی افسون کنند بماء کاس و پیوشانندش

۱ : الزعفران
۲ : زعفران .

۲ ظ : کانون .

تا آرزخ فروریزد ، و گروهی زنان بماء فروردین ارنال در جورا بر
 کنند و بنام دختران بکارند تا آن لب بر سر نهند مو دراز شود ،

حکایت ، شنیدم که روزی هرمن پدر خسرو [به] یکی خوید زار
 جو بگذشت خوید را آب داده بودند و آب از کشت زار بیرون می آمد
 و راه میگرفت ، و ماه فروردین بود ، فرمود که آن آب از جو بیرون
 می آید يك كوزه پر کردند تا بخورد ، و گفت جو دانه ای || مبارکست
 و خویدش خویدی خجسته ، و آب که بروی گذرد و از وی بیرون
 آید ماندگی را کم کند و خستگی معده بردارد ، و ایمن بود تا سال
 دیگر که جو رسد از رنج تشنگی و بیماری ،

حکایت ، روزی بشمس الملوك قابوس و شمشگیر برداشتند که مردی
 بدرگاه آمده است و اسبی برهنه آورده ، و میگوید که بکشت خویش
 اندر بگرفته ام ، پرسید که جو بود یا گندم ، گفت جو ، فرمود تا
 خداوند اسپ را بیاوردند ، و چندانک قیمت جو بود بوقت رسیدگی
 تاوان بستد ، و بخداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را بگویند که
 دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت با سپان دهند ، و ما
 این تاوان مراد را بستیم تا خداوندان اسپ اسپ را نگه دارند
 تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشه پیغامبران است و توشه پارسا

مردمان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که
 ملك برایشان پای بود ،
 حکایت ، چنین گویند که آدم علیه السلام گندم بخورد و از بهشت
 بدر افتاد ، ایزد تعالی گندم غذاء او کرد ، هر چند از وی میخورد
 سیری نیافت ، بایزد تعالی بنالید ، جو بفرستاد تا ازان نان کرد و
 بخورد و بسیری رسید ، آنکه وی را بقال داشتی که او را دیدی
 سبز و تازه ، و ازان که باز اندر میان ملوک عجم بماند که هر سال جو
 بنوروز بخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که دروست ،

یاد کردن شمشیر و آنچه واجب آید در باره او

شمشیر یاسبان ملک است ، و نگاهبان ملت ، و تاوی نبود هیچ ملک راست || نایستد ، چه حدّ هاء سیاست بوی توان نگاه داشت ، و نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود ، زیرا که بایسته ترین آلتی مرخلاق را او بود ، و نخست کس که از وی سلاح ساخت جمشید بود ، و همه سلاح باحشمت است و بایسته ، ولیکن هیچ از شمشیر باحشمت تر و بایسته تر نیست ، که وی مانند آتش است باشاع و ذو حدین^۱ ، و زیر کان گفته اند که جهان بی آهن چون مردی جوانست بی ذکر که ازو هیچ تناسل نیاید ، و چون از روی خرد بنگرند مصالح جهان همه زیر بیم و اومیدست ، و بیم و اومید بشمشیر باز بسته است ، چه یکی باهن بکوشد تا امیدش بر آید ، و یکی از آهن بگریزد تا بیش نگهبان او شود ، و تاج بر سر ملوک که می ایستد باهن می ایستد ، و گنجشان که پر میشود باهن میشود ، و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها بآرایش^۲ مردم باز بست مگر منفعت آهن که جمیع صنایع را بکارست ، و جهان آراسته و آبادان بدوست ، و از مرتبت شمشیر بهترین آنست که پیغامبر علیه السلام را آلت فتح شمشیر دادند چنانک فرمود بعت

۲۶

۲۱: ذوجسدن .

۲۲: مصالح .

۲۳: بارارلس .

بالسيف ، و مر اورا بتورات رب الملقمة صاحب السيف خوانده اند ،
 و اين آلت که مرتبت ميگيرد بدانست که وي آلت شجاعتست که
 بزرگترين فضيلتي بود اندر مردم و اندر حيوان ديگر* ، و حدّ اين
 شجاعت که نهاده اند هي قوه غضبية تستعلي بها النفس علي من يعادها ،
 معنيش چنانست که وي نيرويست خشمي که نفس بدوي بر تری
 جويد بر انک باوي دشمنی سازد ، و چنين گفته اند که فضيلت شجاعت
 طبيعي بود نه اکتسابي وليکن با کتساب آرايش پذيرد ، و مر شجاعت
 را خانه جگر نهاده اند || که خانه خونست ، و از اين سبب مرد شجاع
 بر خون ريختن دلير تر بود ، چه شجاعت بخون نير و گيرد چون چراغ
 بروغن ، و چنين گفته اند که فاعل شجاعت قوت حيواني دلست و
 منفعل وي قوت طبيعي جگر ، که از اين هر دو چون حاجت آيد فضيلت
 شجاعت پديد آيد ، چون آتشی کز میان سنگ و بولاد بجهد ، سوخته
 بايد تا بوي اندر آويزد ، و چنان نهاده اند که چون جرم دل قوی بود
 و جرم جگر ضعيف خداوندش را اول جنگ بادليري و حرصي بود
 و آخر با کاهلي و سستي ، و چون جرم دل ضعيف بود و جرم جگر قوی
 خداوندش را باول جنگ با کاهلي و سستي بود و باخر تيزي و حرصي
 بود ، و مثال بايستگي [شجاعت بايستگي] قوت هاضم نهاده اند اندر

آ ۱ : سوره .

آ ۲ : الملقه .

آ ۳ : ه .

آ ۴ : عن .

آ ۵ : نيرواست و

خشمي آ ۶ : بروي .

آ ۷ : بدانک .

۲۷

آ ۸ : شجاعت و .

معدده و جگر ، و گفته اند همچنانک ضعیفی این قوت عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد [ضعیفی نیروی شجاعت نیز عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد] ، چه پیوسته ترسان بود و از هر چیزی گریزان ، و مرشجاعت را برین مثال صورت کرده اند چو نخجیری با قوت ، سر او چون سرشیری که آهن میخاید ، پای وی چون پای پیل که سنگ میکوبد ، و دم وی چون سر ازدهانی که آتش میدمد ، و گفته اند مرد شجاع چنان باید که باول جنگ چون شیر باشد بدلیری و روی نهادن ، و بمیانۀ جنگ چون پیل باشد بصبر کردن و نیرو آوردن و بهیبت بودن ، و باخر جنگ چون ازدها باشد بحشم گرفتن و رنج برداشتن و گرم کشتن ، اکنون انواع این شجاعت که یاد کرده شد آلت او شمشیرست ، و آن چهارده گونه است : یکی یمانی ، دوّم هندی ، سوّم قلمی ، چهارم سلیمانی ، پنجم نصیبی ، ششم مرّیخی ، هفتم سلیمانی ، هشتم مولد ، || نهم بحری ، دهم دمشقی ، یازدهم مصری ، دوازدهم حنیفی ، سیزدهم نرم آهن ، چهاردهم قرآجوری ، و باز این نوع بدیگر انواع بگردد که گرهمه یاد کنیم دراز گردد ، از یمانی یک نوع آن بود که گوهر وی هموار بود بیک اندازه و سبز بود و متن او بسرخی زبند و نزدیک دنبال نشانهای سید دارد .

آ۱: و هر چیزی از

آ۲: چو بصبر
داه قوت .

از پس یکدیگر مانند سیم ، آن را کلاغی خوانند ، و دیگر نوع مشطب ، و این مشطب چهارگونه بود با چهار جو ، یکی آنک نشان جویها ژرف نبود و گوهر وی مانند پایهای مورچه بود زبانه زنان ، و دیگر آنک نشانهای جوی ژرف باشد و گوهر او گرد نماید چون مروارید ، آن را لؤلؤ خوانند ، و سدیگر چنانک جوی چهارسوی بود و گوهر آن زمان نماید که کزرداری ، و چهارم آنک ساده باشد و اندک مایه اثر جو دارد و درازی او سه بدست و چهار انگشت بود و چهار انگشت بهنا دارد و گوهر وی بسیاهی زند ، آن را بوستانی خوانند ، و دیگر بود ساده سه بدست و نیم درازی او و چهار انگشت بهنا وزن او دو من و نیم یاسه من کم ده ستیر ، و یکی گوهرست که ارسططالیس^۲ ساخته است مر تیغهارا از بهراسکندر ، آن نیز یاد کنیم چه سخن بدیع است ، ارسططالیس چنین فرموده است که يك جزو مغنیسیا باید گرفت بایک جزو بسد و یک جزو زنگار ، آنکه هر سه را خرد بساید و بایکدیگر بامیزد آنکه يك من آهن نرم بیاورد و بیوسته اندر کند و ازین دارو دوازده اوقیه برافگند و با آتش برد تا بگدازد و بیوته اندر بگردد ، پس جزوی حرمل و جزوی مازو و جزوی بلوط و جزوی صدف و همچنین ذراریح گیرد و خرد بساید

۲۱: سه دیگر .

۲۲ در هر دو
موضع: ارسططالیس .

و برهم آمیزد ، || و دو اوقیه بر من آهن افکند و بدمد تا همه یکی شود
 و آهن این داروها را بخورد ، آنکه سرد باید کردن و از وی تیغها
 زدن ، تیغها پاکیزه باشد ، و بسلاخنامه بهرام اندر چنین گفته است
 که چون تیغ از نیام برکشند و از وی ناله آید علامت خون ریختن بود ،
 و چون تیغ خود از نیام بر آید علامت جنگ ، و چون تیغ برهنه
 پیش کودک هفت روزه بنهند آن کودک دلاور بر آید ،

۲۹

۲۱: ناند .

یاد کردن تیرو کمان و آنچه واجب بود در باره

ایشان

تیرو کمان سلاحی بایسته است ، و مرآن را کار بستن ادبئی نیکوست ،
 و پیغامبر علیه السلام فرموده است علموا صیانتکم الرماية والسباحة ،
 گفت پیاموزید فرزندان را تیز اندازی و شناو ، و نخست کس که تیرو
 کمان ساخت گیومرت بود ، و کمان وی بدان روزگار چوین بود بی
 استخوان ، یکپاره چون درونه^{*} حلاجان ، و تیروئی گلگین با سه پر ،
 و ییکان استخوان ، پس چون آرش و هادان^۱ پیامد بروزگار منوچهر کمان
 را پننج پاره کرد هم از چوب و هم از نی ، و بسریشم^۲ بهم استوار
 کرد ، و ییکان آهن کرد ، پس تیر اندازی بهرام گور رسید ، بهرام
 کمان را با استخوان نار کرد و بر تیز چهار پر نهاد ، و کمان را توز
 پوشید ، و مر صورت کمان را از صورت بخشهء فلک برداشته اند ،
 هر چه خداوندان علم بخشهائی دایره فلک را قسئی خوانده اند یعنی^۳
 کانهاء ، و این خطها که از کرانه هر بخشئی تا دیگر کرانه خیزد براستی
 آن را اوتار خوانند یعنی زهها ، و این خطها که از میان دایره فلک
 بر آید و بر میانه این بخش بگذرد بر پهنای وی آن را سهام خوانده اند

۲۱: و هاران .

۲۲: و سریشم ،

۲۳: خداوند .

یعنی تیرها ، و چنین گفته اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید || بتقدیر و ارادت باری تعالی ، و بشخصی پیوندد ، بدین اوتار و قسی گذرد ، چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز که هر آفتی^۱ که بشکار وی رسد از تیر وی رسد که بزه و کمان وی گذرد ، و بیکروی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رنگ و پی و استخوان و پوست و گوشت ، و زه وی چون جان وی [بود] که بوی زنده بود ، چه کمان تا با زه است زنده است با جان که از هنرمند بیاید ، و چون بحقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است : یکی دست باز کشد و پشت دست باز خاند ، سینه چون قبضه گاه ، و بازو و ساعد دو جناح ، و دو دست دو گوشه ، و وزن کمان بلندترین ششصد من نهاده اند و مرآن را کشکنجیر خوانده اند ، و آن مرقلهارا بود ، و فروترین یک من بود و مرآن را بهر کودکان خرد سازند ، و هر چه از چهار صد من تا دوست و پنجاه من چرخ بود ، و هر چه از دوست و پنجاه من فرود آید تا بصد من نیم چرخ بود ، و هر چه از صد من فرود آید تا بشت من از کمان بلند بود ، و اما مقدار قوه هر کمان که باشد از برتر تا فروتر همه بر یک درجه فلک نهاده اند هر درجی شصت دقیقه ، و آغاز آرد از دو گروه چنانک در گوشه کمانست تا فسانگاه زه ،

۳۰

۲۱: هر که آلتی که.

۲۲: گوش .

۲۳: در .

و باز بتضعیف بر رفته اند تا بشانزده ، هرخانه ای سه بخش ، و مر
قبضه را چون مرکز نهاده اند که از جای نجبد ، و گوشها و خانها بوی
پای بود ، اکنون بدین بخشی که فرود از گوشه بود قوت دوچندان
بود که بگوشه ، و بدویک فرود از وی بود و عدد وی چهارده است
و شانزده سی || و سک نیمه و سی دیگر نیم جمله هزار و شصت بود ،
و دو خانه کمان بشش [بخش] کرد ، از بهر آنکه صورت کمان چون
نیم دایره است و نیمه دایره فلك بشش برج قسمت پذیرد ، و همچنانکه
انواع کمان هرچ مر اورا نام چرخست سه است بلندست و پست و میانه
همچنین انواع تیروی سه است دراز و کوتاه و میانه ، دراز پانزده
قبضه ، میانه ده قبضه ، کوتاه هشت قبضه و نیم ، و هرکافی را تیروی
چندان و چند باید اگر همه گفته شود دراز گردد ، و غرض اینجا
نه دراز کردن سخست چه بر نیت هنر تیرو کمان پدید
کردنست که ملوک عجم آن چیزها را بنوروز چرا خواستند ،
و از طریق علم نجوم گفته اند خداوندان کمان آنچه تیر انداز بود و
بیشتر سلاحشان تیر اندازی بود هرگز تنگ روزی نباشند ، و هر
سپاهی که غلبه ایشان در سلاح تیر بود و تیر انداز باشند غالب آیند ،
و حجت آنکه گفته اند قسمت این سلاح بر برج قوس است بطبع

۲۱: سمت

۳۱

۲۲: حود کمان

آتشی ، و خانه مشتری سفد بزرگ ، و منگه برج حمل ، و اسد یکی خانه آفتاب و شرفش با آنک خانه مزینخت ، و از روی طب اندر دانستن تیر و کمان چند منفعت ظاهر است : ریاضت توان کرد بوی ، اعصاب و اعضا را قوی کند ، و مفاصل را نرم کند و فرمان بردار گرداند ، و حفظ را تیز گرداند ، و دل را قوت دهد ، و از بیماری سکنه و فالج و رعشه این دارد :

حکایت ، سام زربان [را] پرسیدند که ای پیزوزگر سالار آرایش رزم چیست ، جواب داد که بور حمد شاه ، و دانش سپهد بارای ، و مبارز هنزی که زره دارد و با کمان جنگ جوید ،

حکایت ، گویند بهرام گور روزی پیش نمان مندز ایستاده بود که پروردگار او بود ، بیک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان دو تیر از هوا فرود آورد ، نمان گفت ای پسر تا جهان بوده است نه چون تو تیر انداز بود و نه تا جهان باشد خواهد بود ،

حکایت ، گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند میداد گفت ای پسر اسب دوست دار و کمان عزیز داز و بی حصار مباش و حصار بی مترس مدار ، گفت ای پدر اسب و کمان دانستم حصار و مترس از کجا ، گفت حصار میارزست و مترس زره ، یعنی بی زره مباش تا توانی ،

۲۱: سیفه ،

۲۲: روران .

۲۳: رمیت طار را ،

۲۴: الرمیج وهم .

حکایت ، سیف ذی یزن گوید که آن وقت که سپهسالار ایرانی را
بفرستاد انوشین روان ، و او ابرهه صبح را بتیر زد ، و از اشتر فرود
انداخت گفت تعالوا اخوانی الی معوج مستقیم یرسل الریح ، ومیت
طار یرأخذ الروح ، وهما القوس والسهم ، فعلیکم بأدبهما ، فانهما
حکماء الاسلحة ، یحاربان من القرب و یقاتلان بالبعد ، گفت ای
برادران بیاید سوی کژی راست که باد راند ، و مرده ای که از زنده
جان ستاند ، و آن هر دو تیر و کمان اند ، ادب ایشان نگاه دارید ، که
ایشان حکیم سلاحها اند ، بنزدیک جنگ کنند و از دور دشمن کشند ،
حکایت ، گویند روزی نوشین روان از بابک عارض پرسید گفت
از سلاحداران کدام نام بردار ترند ، گفت خداوندان کمان و تیر ،
نوشین روان از وی شکفت ماند ، خواست که این معنی بشرح باز گوید
گفت چگونه باید که باشند این مردمان ، گفت چنانک همه تنشان دل
باشد ، وهم دلشان بازو ، وهم بازوشان کمان ، وهم کانشان تیر ، وهم
یرشان دل دشمن ؛ گفت چگونه باید دانست || این معنی را ، گفت
چنانک دل قوی دارند و سخت چون بازو ، و زه هموار و سخت چون
کمان ، و تیر راست و موافق چون زه ، تا هرگاه که چنین بود جای تیر
خویش در دل دشمن بینند ، این قدر در معنی تیر و کمان گفته آمد ،

۲۵: دانیست .

یاد کردن قلم و خاصیت او و آنچه واجب آید در باره او

قلم را دانایان مشاطهٔ ملك خوانده اند و سفیر دل ، و سخن تابي قلم بود چون جان بی کالبد بود ، و چون بقلم باز بسته شود با کالبد گردد و همیشه بماند ، و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنایی یابند ، و مأمون خلیفه گفت لله در القلم ، کیف مجول رأسی المملکة ، یخدم الارادة ولا یمل لسکة وانها ، و ینطق سائراً علی ارض بیاضها مظلم و سوادها مضی ، و نخست کسی که دبیری بنهاد طهمورث بود ، و مردم اگر چند باشرف گفتارست چون بشرف نوشتن دست ندارد ناقص بود چون یک نیمه از مردم ، زیرا که فضیلت نوشتن است فضیلتی سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد ، زیرا که ویست که مردم را از مردمی بدرجهٔ فرشتگی رساند ، و دیورا از دیوی بمردمی رساند ، و دبیری آنست که مردم را از پایهٔ دون پایهٔ بلند رساند تا علم و امام و فقیه و منشی خوانده شود ، و همچنان مردمان بفضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بریشان سالار شود ، دین ایزد جل ذکره

آ۱: که از روشنائی .

آ ۲ : سرداما .

آ ۳ : دبیری کرد
بنهاد .

آ ۴ : شرف .

۳۴

که پای می بود و مملکت که بر ملک نظام گیرد بقم میگردد ، و هر چند اجتماع مردم بر آند که مصطفی علیه السلام امی بود و آن او را معجز بود که تمامی قوت او بدان بود ، آنچه نویسندگان بقوت نبشتن || کردند و آنچه بدانستند او بهتر از همه بکرد و بدانست ، و بعضی از علما بر آند که او را در هیچ علم دانا نگوییم ، و او نادان نبود در دانستن خط ، اما ایزد تعالی او را گفت ولا تخطه بمینک ، و آنگاه فرمان را نبشتن فرموده است ، و همه صحف که ایزد تعالی از آسمان بزمین فرستاد همه و حیها بقم نگاه داشتند و بوی ادا کردند و بوی پذیرفتند ، و آینهاء ملك و قانون و قاعده و لایتها بدو نگاه دارند و ترتیب دهند ، و از مرتبت نبشتن بود که دست را بزینت انگشتی و مهریاراستند ، چه ملوک عجم چون دیدند که تیغ ولایت گرفت و ارکان سیاست پای کرد ، و قلم ملك ضبط کرد و حد سیاست نگاه داشت ، و فعل این هردو از هردست آید ، [و] عاقله حواس پنج اند : سمع و بصر و شم و ذوق و لمس ، و مدار این پنج بر سراسر است که چون روح است مرکالبد را ، پس تاج فرمودند و بر سر نهادند ، و گوشوار فرمودند و از گوش در آویختند ، و یازه فرمودند و در ساعد کشیدند ، و انگشتی فرمودند و در انگشت کردند ، گفتند [شمشیر] بهتر و قوت ساعد کار کند ،

عزیزه او را پسندیده بود ، و قلم بقوت [و] هنر انگشت روان باشد ، شرف انگشتی وی را دادند ، تا چون نامه نویسد و اسرار صورت کند مهر بدو برنهد تا چشم خاینان و ناسزایان از وی دور بود ، پس نامه را فرمودند تا نخست سخت بیچند ، پس مهر بر نهادند ، و مهر را پرده نیز بپوشانیدند ، تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم ، چه مردم نامه مهر این عالمست بآیات مذکور خالق آسمان و زمین نوشته و بند طبیعت بسته و بمهر انگشتی ارواح مهر نهاده و باختیار سر بخرد پوشیده کرده ، و دانایان مر قلم را آلتی نهاده اند بیدار حقیر ، و یافتن آسان ، || ولیکن نبشته اش با مرتبت ، و کار بستن دشوار ، چون مثال مگس انگبین و کرم یله که بیدار حقیر اند ، ولیکن ارزشان چیزها بیدار آید عزیز و باقیمت درملوک ، و اندران منافع بسیار ، و این آلت که یاد کرده بود سه گونه نهاده اند : یکی محرف تمام ، و آن خط کزان قلم آید آن را جُلیبی خوانند یعنی خط سیمین ، و دیگر مستوی ، و آن خط کزان قلم آید آن را عسجدی خوانند یعنی خط زرین ، و سوم محرف تمام و مستوی . و آن خط کزان قلم آید آن را لؤلؤی خوانند یعنی خط مرواریدین ، و خط چنان خواسته اند که چهار چیز باوی بود ، : اول آنک که قرارشان بر جای

٢١ : ناسزایان.

٢٢ : مهر .

٢٤ : کرد .

٣٥

بود بخردی و بزرگی ، دیگر آنک اندام دارد چنانک بصورت نهاده اند .
دیگر آنک بارونق و آب بود و آن از تیزی قلم باشد و بستگی دست
نویسنده ، و همچنین تناسب نگاه دارند ، نباید که را چند نون
باشد ، و یا نون به ری ماند ، و چشمهای وا و قاف و فا درخور
یکدیگر و بریک اندازه بود نه تنگ و نه فراخ ، و کشش نون و قاف
و صاد همچنین ، و درازی لام و الف چند یکدیگر ، چون این
قیاس نگاه داشته بود اگر چه خط بد باشد نیکو نماید و هموار و مستقیم ،
و خط خواننده باید ، که داناء آن گفته اند احسن الخط مایقرأ ، و سه
چیز نیکو باید تا خط نیک آید ، و اگر ازین سه چیز یکی نیکو نباشد
اگر چه خطاط و استاد باشد خط نیکو نیاید ، یکی قلم ، دوم مداد ،
سوم کاغذ ، و خطی که از خطاطان آموخته باشند هرگز حروف و
کلماتش از حال خویش بنگردد ، چه قاعده مقادیر حروف و کلمات در
دل وی مصور شده باشد ، هرگاه که چیزی خواهد نشست دست بدست
راست کند خطش همچنان آید که آموخته باشد ، بنادر حرفی یا کله ای
بد آید ، || و خط نیکو چون صورت تمام چهره و تمام قد است که آن
را نیکو رو خوانند ، و خط بد چون روی زشت و قامت نامتعادل هر
اندامش نه در خور یکدیگر

۱ کذا .

۳۶

۲ آ : در خور .

۲۱ : اخبار .

حکایت هم اندرین معنی فضیلت قلم ، چنان خوانده ام از اخبار گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد بملك فارس با تیغی برهنه گفت این تیغ [پیر] ویش از بنه و چیزی مگو . رسول بیامد و همچنان کرد ، چون تیغ بنهاد و سخن بگفت ملك وزیر را فرمود جوابش بازده ، وزیر سردوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت گفت اینک جواب ، رسول مزید عاقل بود بدانست که جواب برسد ، و تاثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کازی بزرگست ، و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز بلید داشت .

۲۲ : بدایت .

حکایت ، فخر الدوله برادر پناخسرو آنگاه که بگریخت و بنشابور آمد صاحب زبان بروی دداز کرد . و بنامها وی را نکوهید و عاقش خواند ، وی فصلی بنشت و بصاحب فرستاد ، و گفت ترا شمشیر و مرا قلم فانظر ایها اقوی ، صاحب در جواب بنشت السیف اقوی والقلم اعلی فانظر ایها اکنی ، فخر الدوله آن رقصه را بر شمس المالی عرضه کرد قابوس و شمگیر زیر آن بنشت قد افلح من ترکی وقد خاب من کذب و تولی .

۲۳ : دار .

حکایت ، شنیدم که در ایران ملکی بود ، و آیین او چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته ، و ایشان را

همه جامه سیاه پوشانیده ، راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی ، پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد ، و کار بجنگ افتاد ، و این ملک بر سر بلندی نشسته بود || باتی چند از خاصگان خویش ، دلش چنان خواست که آن روز جنگ با دیگر روز افگند ، دوات و قلم خواست و بر پاره ای کاغذ نبشت که « سیاه داران سپاه را بگویند تا باز گردند » و بنزدیک وزیر خویش فرستاد ، وزیر بخواند ، پس ندیده نداشت ، دوات در موزه داشت برگرفت ، و سیاه را یک نقطه زیادت کرد تا سپاه داران شد ، و « گردند » را نونی بر سر زیادت کرد تا نگردند شد ، و پیش لشکر فرستاد ، ایشان زقه بخواندند ، و خویشان را بر سپاه زدند ، و سپاه ترکستان را بشکستند ، و این اندر سیر الملوك نبشتند که یک نقطه قلم پنجاه هزار شمشر هزیمت شد ، و بزمین عراق دوازده قلمست هریکی را قد و اندام و تراشی دیگر ، و هریکی را بزرگی از خطاطان باز خوانند ، یکی مقلی باین مقلة باز خوانند ، و دیگر مهلبی که باین مهلب باز خوانند ، سدیگر مقفعی که باین مقفع باز خوانند ، و دیگر مهلبی ، و دیگر مهرانی ، و دیگر عمیدی ، و دیگر بوالفضلی ، و دیگر اسمعیلی ، و دیگر سعیدی ، و

۳۷

۲۱ : داشت .

۲۲ : سه دیگر ،

۲۳ : معنی .

۲۴ : معنی .

۲۵ : مهلبی .

دیگر شمسی ، هر یکی را قدری و اندازه و تراشیست که بصفه آن سخن دراز گردد ، ولیکن ازان جمله یکی را صفت کنیم ، و آن قلم شمسی است ، و قلم شمس المعالی از قصب رحمی بود ، یا از قصب بغدادی ، یا از قصب مصری ، و گفت آن قصب که با نیرو بود دیران دیوان را شاید ، که قلم بقوت رانند تا صریر آرد ، و نبستن ایشان را حشمت بود ، و گفتی قلم ملوک چنان باید که بوقت نبستن بدیشان رنج نرسد و انگشتشان نباید افشرد ، چه ملوک را نشاید که کاغذ بر سرزانو گیرند و دیر وار نشینند تا چیزی نویسند ، بلکه ایشان را گرد باید نشست ، و کاغذ معلق باید داشت ، و قد قلم او بدر از سه مشت باید ، دو مشت میانه و یک مشت سر قلم ، و بسیار باید نبشت تا خط نیکو و پسندیده آید ،

یاد کردن اسپ و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

چنین گویند که از صورت چهار پایان هیچ صورت نیکوتر از اسپ نیست، چه وی شاه همه چهار پایان چرنده است، و رسول علیه السلام فرموده است الخیر معقود فی نواصی الخیل، گفت نیکی در پهلویش پشانی اسپ بسته است، و مر اسپ را پارسیان بادجان خوانده اند، و رومیان آن را باد پای، و ترکان گام زن کام ده، و هندوان تخت پران، و تازیان براق بر زمین، و گویند آن فریشته که گردون آفتاب کشد بصورت اسپست الوس^{*} نام، و در حدیث اسپ بزرگان را سخن بسیارست، چنین گویند روزی بر سلیمان علیه السلام اسپ عرض کردند، وی گفت شکر خدای تعالی [را] که دو باد را فرمان بردار من کرد، یکی باجان و یکی بیجان، تا یکی زمین میسپرم و یکی هوا، و آفریدون را پرسیدند که ای ملک چرا بر اسپ نشینی، گفت ترسم که یزدان را شکر بواجبی نتوانم گزارد، و کیخسرو گفت هیچ چیز در پادشاهی بر من گرمی تر از اسپ نیست،

حکایت، خسرو پرویز را اسپ شبدیز پیش آوردند

تا بر نشیند، گفت اگر بر تر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان بماندادی،
و اگر بر تر از اسب چهار پایی بودی اسب را بر نشست ما نکردی،
و همو گوید که پادشاه سالار مردانست و اسب سالار چهار پایان، حق
سبحانه و تعالی میفرماید من مثلی و قد خلقت الفرس، و افراسیاب
گوید آت ایرکا اندغ کم گوگ کا آی، یعنی اسب مرملوک را چنانست
که آسمان مرماه را، و بزرگان گفته اند اسب را عزیز باید داشت که
هر که اسب را خوار دارد بردست دشمن خوار گردد، و هأمون خلیفه
گوید نعم الشیء الفرس سہاء یجری و سریریمشی، گفت نیک چیز است
اسب آسمان گردان و تخت روان، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت ما خلق الله الفرس الا لیتعز به الانسان و یدل
به الشیطان، گفت ایزد تعالی اسب را نیافرید الا از بهر آن تا مردم را
بوی عزیز گرداند و دیو را خوار کند، و عبدالله بن طاهر گفت
رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک، گفت بر اسب
نشستن دوست تر دارم که بر گردن فلک، و نعمان منذر گوید الخیل
حصون رجال اللیل و لولا الخیل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق به الشجاع،
گفت اسپان حصارها، مردان شب اند و اگر اسب نبودی نام
شجاعت کی اندر خور نام مردان جنگی بودی، و نصر بن سیار گوید

۲۱: دمی فرماید،

۳۹

۲۲: مردان .

۲۱: عن .

الفرس سریر الحرب و الاسلحة انوارها و الصیاح غناء الحرب و الدم
 عقارها ، گفت اسپ تخت جنگست و سلاح گلهای وی ، و مهلب بن
 ابی صفره گوید الفرس سحاب الحرب لایمطر بیریق السیف الامطردم ،
 گفت اسپ ابر جنگست بنارد بدرخشیدن شمشیر مگر باران خون ،
 اکنون بعضی از نامهای اسپان یاد کرده شود که پارسیان در صفت اسپانی
 گفته آنچه بتجربه ایشان را معلوم شده است از عیب و هنر ایشان و آنک
 بقال نیک باشد ،

نَـمَـهـایِ اَسْپانِ بَزبانِ پارسی

* الوس ، چرمه ، سرخ چرمه ، تازی چرمه ، خنک ، باد خنک ، مگس
 خنک ، || سبز خنک ، پیسه کیت ، کیت ، شبذیز ، خورشید ، گور
 سرخ ، زرد رخش ، سیارخش ، خرما گون ، چشینه ، شولک ،
 پیسه، ارگون ، خاک رنگ ، دیزه ، بهگون ، میگون ، ناد روی ،
 گلگون ، ارغون ، بهارگون ، آ بگون ، نیلگون ، ارکاس ،
 ناوبار ، سید زرده ، بورسار ، بنفشه گون ، ادس ، زاغ چشم ،
 سربوست ، سیمگون ، ابلق ، سید ، سمند ، اما الوس آن اسپست
 که گویند آسهان کشد ، و گویند دور بین بود ، و از دور جایی بانگ

۴۰

۲۲: سولک .

۲۳: ارغوان .

سم اسپان شنود ، و بسختی شکبیا بود ، ولیکن بسرد سپر طاقت ندارد ،
 و بداشتن خجسته بود ، ولیکن نازک بود ، چرمه بدحشم و دورین بود ،
 سیاه چرمه خجسته بود ، کمیت رنج بردار بود ، شبذیز روزی مندو
 مبارک بود ، خورشید آهسته و خجسته بود ، سمند شکبیا و کارگر بود ،
 بیسه خداوند دوست و مهربان بود ، سیدزرده بر نشست ملوک را شاید ،
 بیسه کمیت رنجور و بدخو بود ، و مراسمپان را رنگهء غریبست که کم
 افتد بدان رنگ ، ارسطاطالیس بکناب حیوان لختی یاد کرده است ،
 و گویند هراسپی که رنگ او رنگ مرغان بود ، خاصه سید ، آن بهتر و
 شایسته تر بود و خداوندش بحرب همیشه پیروزی ، و اینچنین اسپ مرکب
 پادشاه را شاید ، زرده زاع چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او بزردی
 زند ، و آن اسپ که بر اندام او نقطهای سید بود ، یازرد ، و چون خنگ
 عقاب یاسرخ خنگ پاه او بس سید بود ، یا کمیت رنگ با روی
 سید ، یا چهار دست و پای او سید ، این همه فرخ و خجسته [بود] ،
 و اسپ که ملوک را نشاید آن اسپ بود که رنگش برنگ تدر و || بود ،
 یابر روی نشانهای کلان دارد ، اما آنچه فرخنده بود از نشانهای اسپ
 یکی آنست که بر جای حکم نشان دارد که پاریسیان آن را گرد ما خوانند ،
 مبارک بود و فرخ ، و هراسپی که مویش زرد بود یاسرخ بسرما طاقت

۲۱ : عسر .

۴۱

اندر ذکر باز و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

باز مونس شکار گاه ملوکست ، و بوی شادی آرند ، و وی را دوست دارند ، و در باز خوینها بود چنانک اندر ملوک بود ، از بزرگ منشی ، و پاکیزگی ، و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست ، و شاه چهارپایان گیاه خوار اسپ ، و شاه گوهرها ناگدازنده یاقوت ، و شاه گوهرها گدازنده زر ، و از بهر این حال باز بملوک مخصوصترست که بدیگر مردمان ، و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست ، و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را ، و پادشاهان دیدار وی را بقال دارند ، و چون باز بی تعبی سبک بردست وی نشیند ، و روسوی پادشاه کند ، دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید ، و برخلاف این بعکس ، و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد دلیل کند که ضعفی بکار ملک در آید ، و چون بر خیزد و کسد کند ، یا شکار بگیرد و برگرفته بانگ کند ، تشویش سپاه باشد ، و چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید ، و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد کارهای [ملک] بلندی گیرد ، و چون بچشم چپ نگرد خللی باشد ، و چون [بر] آسمان

. ۲۱ : بزرگی .

. ۲ : پاکیزه گی .

بسیار نگرده دلیل ظفرو نصرت بود ، و چون بزمن بسیار نگرده مشغولی باشد ، و چون باز آسوده باشد و بشکار گاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید ،

اندر گزیدن ب_____از ،

انواع بسیارست ، ولیکن از همه سید چرده بهتر و باز سرخ قام و یازرد تمام ، و بشکار حریصتر سید چرده بود ، ولیکن بیمار ناک بود و بد خو ، و پس از وی زرد حریصتر و تندرست تر ، و ازین هر دو سرخ قام درست تر ، لیکن بد خو بود ، و بکالبد از همه بزرگتر بود ، و شنودم از بازرگانی که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته اند اشکره را ، که کار ایشان سالی دو نژده ماه شکار کردن بود ، و علی کامه که سپاهسالار بدر خستو بود نیز نیکو شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچ کس از ماهان مه به ندانستی . و او را بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی ، و او چنین گفته است که همه جانوران یکرنگ به از آمیخته ناتمام ، ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته ، و اندامهای در خور یکدیگر ، || چنانک سر کوتاه و خرد بود ، و پیشانی و چشمهای

۱ ط : باز دارانی .

۲ ظ : نشناخته اند
مر ،

۲۱: زان .

۲۲: سطر .

فراخ بود ، و حوصله فراخ ، و سینه پهن و پست ، و دمچه و ران فراخ بود . و گوشت وی سخت ، و ساقهای سطر و گرد و کوتاه ، و پنجه نیکو و انگشتان قوی ، و ناخن سیاه و پای سبز ، هر بازی که بدین صفت بود آن بیشتر سید چرده یا زرد تمام یا سرخ تمام بود ، و نادر افند و بهمه قیمتی ارزد ،

حکایت ، چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و کافی ، يك روز باز دار خویش را [دید] باز بر دست آب میخورد ، بفرمود تا صد چوبش بزدند ، گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه پرندگانست ، و غمگسار و عزیز دست پادشاهانست ، روا بود که تو اینچنین بی ادبی کنی ، عزیز ملوک بردست و تو آب خوری ، یا جز آب چیزی دیگر ، باز دار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه گردم چون کنم که باز بامن بود ، گفت بکسی دیگر ده که اهل آن بود که باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیزی دیگر که ترا بدان حاجت باشد ،

حکایت ، شنیدم که بو عبدالله خطیب مؤدب امیر ابوالعباس بود برادر فخرالدوله ، بر منظره نشسته بود ، و امیر ابوالعباس کودک بود از پیش وی فرود آمده بود ، خادمی باشه بردست داشت ، آن باشه بخواست و بردست نشاند ، دران میان از دهن خوی پنداخت ، چون سوی عبدالله

۲۱: و الامن .

۴۴

خطیب آمد اورا ملامت نمود، و روی ترش کرد و گفت اگر نه آنستی
 که تو هنوز خردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز مالشی دادمی که
 باز گفتندی ، آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملك و ملك زاده ای ،
 عزیز ملكان بر دست تو چنین || بی ادبی کنی کز دهان خویو بیندازی ،
 این بگفت ، پس نعلین برداشت ، و آن خادم را نعلینی چند بر گردن
 زد ، و گفت شما ملك زادگان را چنین می پرورید کزیشان بی ادبی
 می آید که اشکره بر دست دارند و خویو اندازند ،

گفته اند که شراب ،

دانا آن طبّ چنین گفته اند ، چون جالینوس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و محمد زکریا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست ، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد ، و دل را خرم کند ، و تن را فربه کند ، و طعامهای غلیظ را بگذارد ، و گونه رو سرخ کند ، و پوست تن را تازه و روشن گرداند ، و فهم و خاطر را تیز کند ، و بحیل را سخنی و بد دل را دلیر کند ، و خورنده شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد ، از جهت آنک تبهها و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولد کنند و سبب آنک میخواره را گاه گاه می افتد ، و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید ، و گروهی زیرکان شراب را محکّ مرد خوانده اند ، و گروهی ناقدهقل ، و گروهی صراف دانش ، و گروهی معیار هنر ، و بزرگان شراب را صابون الهمّ خوانده اند و گروهی مفرّح الغمّ ، و هر که پنج قدح شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد از او سر آید و گوهر خویش پدید کند . و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی بیفزاید ، و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم

۲ کذا ، و جمله
بنظر معیوب می آید .

بنشانند بسیارست ، و از لطیفی که شرابست از همه خوردنیها که در جهانست از چرب و شیرین و خوش و ترش بیش از یک سیری توان خورد ، و اگر بیش خوری طبع نفور گیرد، و باز مر شراب را هر چند بیش خوری بیش باید ، و مردم از و سیر نگردد و طبع نفرت نگیرد ، || که وی شاه همه شرابهاست ، و در بهشت نعمت بسیارست و شراب بهترین نعمتهاء بهشتست ، و اگر نبودی [ایزدان را] بخود مخصوص نکردی (هر چند نعمتهای دو جهانی بتقدیر و ارادت اوست) چنانک در محکم کتاب خود یاد فرموده است که وَ سَقِیْمٌ رِبْهَمُ شَرَابًا طَهُورًا ، و دیگر جای میفرماید و منافع للناس و انهما اکبر من نفعهما ، مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزۀ او از نفع بیشترست ، خردمند باید که چنان خورد که مزۀ او بیشتر از بزۀ بود تا برو وبال نگردد ، و این چنان باشد که بریاضت کردن نفس خود را بجایی رساند که از اول شراب خوردن تا آخر هیچ بدی و ناهمواری از و در وجود نیاید بگفتار و بکردار الا نیکویی و خوشی ، چون بدین درجه رسد شراب خوردن او را زاید* ، و فضیلت شراب بسیارست ، اکنون فصلی در منفعت شراب و مضرت و دفع مضرت شرابها یاد کنیم از گفتار جالینوس حکیم و محمد بن زکریاء رازی و خواجه ابوعلی سینا و اطباء بزرگ،

۴۵

۲۱ : و حانک .

منفعت شراب مست کننده ، طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بفرزاید ، و تن را قوی کند و پاک گرداند ببول و عرق و بخار ،

مضرتش ، نشاید کودکان را که سخت گرم مزاج باشند ، دفع مضرتش ، اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند ، والسلام ،
منفعت شراب سپید و تنک ، غذاء کمتر دهد ، و مردمان گرم مزاج را بشاید ، و صفرا براند ببول اندک اندک ،

مضرتش ، خداوند معده سودایی را از وی شکم پر باد گردد و درد مفاصل آرد ،

دفع مضرتش با سید باها و توابل و تباهه || خشک کنند تا زیان ندارد و منفعت کند ،

منفعت شرابی که نه تیره بود و نه تنک ، چون نیکو آید موافقترین شرابهاست ، مردمان معتدل مزاج را شاید ، مضرتش ، مردمان گرم مزاج را زیان دارد ،

دفع مضرتش ، ممزوج کنند بآب و گلاب و هلی باروای تا زیان ندارد ،

۲۱ : سردارا .

۴۶

۲ شاید :
د و نقل نار و آبی
کنند .

منفعت شراب تلخ و تیره ، باد بشکند ، و بلغم را ببرد ، و درد
معدۀ و درد شکم را سود دارد ،

دفع مضرتش ، بآب ممزوج و با طعامهائ ترش خورند ، و نقل
میوهاء ترش کنند تا زیان ندارد .

منفعت شراب ریحانی ، دل و معدۀ را قوی کند ، و بادها بشکند
و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد ،

مضرتش ، درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود ،

دفع مضرتش بکافور و گلاب و بنفشه ، و نقل میوهاء ترش
گردانند ،

منفعت شراب نو ، خون در تن بیفزاید ، و رگها پر کند ،
و بخار ازو بر سر شود ،

مضرتش ، نشاید مردمانی را که تری دارند ، و باد بریشان غلبه
دارد ، و تنهائ پر خلط دارند ،

دفع مضرتش ، قلیهء خشک با افزار باید خورد ، و نقل میوه
خشک کند ،

[شراب] ، خداوندان باد و بلغم را نیکست ، و معدۀ
و جگر گرم را بشاید ، و آن را [که] از بخار در رنج باشد ،

۱ : در معدۀ .

۲ بیان مضرته این

شراب در آنست ،

شاید ساقط شده

باشد ، رجوع شود

به مضرات شراب

مویزی در صفحۀ

۶۵ س ۵۰

۴ نام نوع شراب از

آ ساقط شده است .

۴ : آ : شاند .

مضرتش ، مردمان لاغر را و خشک نزار را زیان دارد ،
دفع مضرتش ، با آب پیامیزند و کشکاب خورند ، و طعامها
سرد و میوه‌ها تر زیان دارد ،

۱ شاید : تا زیان
ندارد ،

شراب مزوج و مروق ، || کسی را که خمار سخت کند ، و یا از
درد سر رنج باشد نیکست ، و مردمان گرم مزاج را شاید ،

۴۷

مضرتش ، باد در شکم انگیزد ، و درد بندها آرد ، و معده و جگر را
سرد کند ،

دفع مضرتش با گوشتابه و قلیه با توابل و افزار بسیار کند ، و نقل
میوه خشک کند ،

شرابی که بترشی زند ، مردمانی را که معده‌ها و جگرها گرم
دارند شاید ،

مضرتش ، آرزوی مجامعت ببرد ، و پها را سست کند ،
دفع مضرتش با سید باها ، حرف و حلوا و شیرینی خوردن تا زیان
ندارد ،

۲ شاید : صرف .

شرابی که آفتاب پرورده باشد ، لطیفتر و زود گوار تر از همه
شرابها بود ،

مضرتش ، خون را بزودی عفن گرداند ،

دفع مضرتش باسكبا و سماق و ناربا کنند ، و ثقل ریاس و انار
 کنند ، و از پس او سکنجین خورند تا زیان ندارد ،
 شراب مویزی ، آنچه از وصافی باشد مانند شراب ممزوج باشد ،
 میل بخشکی دارد و موافقت محروران را ،
 مضرتش ، آنچه تیره بود مانند شراب سیاه باشد و بد گوارد ، و سودا
 انگیزد ، و باد در شکم افگند ، و شکم بر آورد ، و راههء جگر بیند ،
 دفع مضرتش ، سکنجین و آب کاسنی و تخم خیار باخیار بادرنگ^۱ ..
 شراب خرمايي ، تن را فربه کند ، و خون بسیار راند ، خاصه
 که نو باشد ،

مضرتش ، غلیظ و بد گواردست ، و راه جگر بیند ، و خون سودایی
 انگیزد ،

دفع مضرتش ، شراب انار و سکنجین و داروهای که سودا را
 براند بکار دارد تا زیان ندارد ، و درین باب این مقدار کفایت باشد ،
 اکنون پیدا کنیم که انگور از کجا پدید آمد و می چگونه ساخته اند ،

حکایت اندر^۲ || معنی پدید آمدن شراب ،

اندر تواریخ نبشته اند که بهر^۳ اة پادشاهی بود کامگار و فرمانروا . با

۱ جمله فعل ندارد ،
 اینهارا باید چکار
 کرد ؟

۲ آ : شراب ،

۴۸

۳ آ : بهرام ،

۲۱: هم،

گنج و خواسته بسیار ، و لشکری بی شمار ، و همه خراسان در زیر فرمان او بود، و از خویشان جمشید بود ، نام او شمیران ، و این دز شمیران کی بهراست ، و هنوز برجاست ، آبادان او کرده است ، و او را پسری بود ، نام او نادام ، سخت دلیر و مردانه و بازور بود ، و دران روزگار تیر اندازی چون او نبود ، مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود ، و بزرگان پیش او ، و پسرش نادام پیش پدر ، قضارا هایی بیامد و بانگ میداشت ، و برابر تخت پاره ای دورتر بزیر آمد و بزمین نشست ، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید در گردن های پیچیده و سرش در آویخته ، و آهنگ آن میکرد که های را بگذرد ، شاه شمیران گفت ای شیر مردان این های را از دست این مار که برهاند و تیری بصواب پندازد ، بادام گفت ای ملک کار بنده است ، تیری پنداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و بهمای هیچ گرندی نرسید ، های خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت ، قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود ، آن های بیامد و بر سر ایشان میرید و پس بر زمین آمد ، همانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد ، و بانگی چند بکرد و پیرید ، شاه نگاه کرد و آن های را بدید ، با جماعت گفت پنداری این همانست که ما او را از

۲ ظ : باذان ،

۲۲: نرسد ،

دست آن مار برهاندیم ، و امسال بمکافات آن باز آمده است و مارا تحفه آورده ، زیرا که منقار بر زمین میزند ، بروید و بنگرید و آنچه بیاید | بیارید ، دوسه کس برفند و بجملمگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده ، بر داشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند ، شاه بکار کرد ، دانه ای سخت دید ، دانا آن وزیرکان را بخواند ، و آن دانه بدیشان نمود ، و گفت هما این دانه را بما بتحفه آورده است ، چه می بینید اندرین ، مارا با این دانه چه میاید کردن ، متفق شدند که این را باید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید ، پس شاه تخم را باغبان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار ، و گرداگرد او پرچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد ، و از مرغان نگاه دار ، و بهر وقت احوال او مرا مینمای ، پس باغبان همچنین کرد ، نوروز ماه بود ، یکچندی بر آمد ، شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه را خبر کرد ، شاه با بزرگان و دانا آن بر سر آن نهال شد ، گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم ، و باز گشتند ، چون مدتی بر آمد شاخهاش بسیار شد ، و بلگها بهن گشت ، و خوشه خوشه بمثال گاورس ازو در آویخت ، باغبان نزدیک شاه آمد ، و گفت در باغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست ، شاه دگر باره با دانا آن بیدار درخت شد ، نهال او را

دید درخت شده ، و آن خوشها ازو در آویخته ، شگفت بماند ، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ، چون خوشه بزرگ کرد ، و دانه های غوره بکمال رسید ، هم دست بدو نیارستند کرد ، تا خریف در آمد ، و میوها چون سبب و امرود و شفتالو و انار و مانند آن در رسید ، شاه باغ آمد ، درخت انگور دید چون عروس آراسته ، خوشها بزرگ شده ، و از سبزی بسیاهی آمده ، چون شبه میتافت ، و یک یک دانه ازو همی ریخت ، همه دانا آن متفق شدند که میوه این درخت اینست ، و درختی بکمال رسیده است ، و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد ، و بران دلیل میکند که فایده این در آب اینست ، آب این نباید گرفتن و در خمی کردن ، تا چه دیدار آید ، و هیچ کس دانه در دهان نیارست نهادن ، ازان همی ترسیدند که نباید که زهر باشد و هلاک شوند ، هانجا در باغ خمی نهادند و آب آن انگور بگرفتند ، و خم پر کردند ، و باغبان را فرمود هر چه بینی مرا خبر کن ، و باز گشتند ، چون شیره در خم بجوش آمد باغبان بیامد ، و شاه را گفت این شیره همچون دیگ بی آتش میجوشد ، و نرمی اندازد گفت چون پیار آمد مرا آگاه کن ، باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوت سرخ میتافت ، و آرامیده شده ، در حال شاه را خبر

کرد، شاه با دانا آن حاضر شدند، همگان در رنگ صافی او خیره بماندند، و گفتند مقصود و فایده ازین درخت اینست، اما ندانیم که زهرست یا پازهر، پس بران نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند، و ازین شربتی بدو دهند، تا چه پدیدار آید، چنان کردند، و شربتی ازین بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی، گفت بل، شربتی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرود گفتن و کون و کچول کردن آمد، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد، و گفت یک شربت دیگر بدهید، پس هر چه خواهید بمن بکنید، که مردان مرگت را زاده اند، پس شربت سوم بدو دادند، بخورد و سرش گران شد و بخت، و تا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش آمد پیش ملک آوردندش، ازو پرسیدند که آن چه بود که دی روز خوردی، و خویشتن را چون میدیدی، گفت نمی دانم که چه میخوردم، اما خوش بود، کاشکی امروز سه قدح دیگر ازان بیافتمی، نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در دل من آمد که شرم از چشم من برفت، و جهان پیش من سبک آمد، پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست، و غم جهان بردل من فراموش

گشت ، و سوّم قدح بخوردم بخواب خوش در شدم ، شاه وی را آزاد
 کرد از گناهی که کرده بود ، بدین سبب همه دانا آن متفق گشتند که
 هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست ، از بهر آنک در هیچ
 طعامی و میوه ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست ، شاه شمیران را
 معلوم شد شراب خوردن ، و بزم نهادن آیین آورد ، و بعد ازان هم از
 شراب رودها بساختند و نواها زدند ، و آن باغ که درو تخم انگور
 بکشتند هنوز برجاست ، آن را بهرا غوره میخوانند و بردر شهرست ،
 و چنین گویند که نهال انگور از هراة همه جهان پراگند ، و چندان
 انگور که بهراة باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد ، چنانک زیادت از
 صدگونه انگور را نام برسر زبان بگویند ، و فضیلت شراب بسیارست ،

۲۱ : همه دانا ،

۲ مراد رود بمعنی
 ساز و آلت طرب
 است. — مع هذا
 ممکنست صواب
 «سرودها» باشد ،
 ۲۲ : و عوزه .

گفتار اندر خاصیت روی نیکو ،

روی نیکو را دانا آن سعادت بزرگ دانسته اند ، و دیدنش را بقال فرخ داشته اند ، و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در احوال مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ، و مثال این چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق بود که از روی بوی گیرد و بی عطر آن بوی بمردم برساند ، و چون مثال عکس || آفتاب که بر آب افتد و بی آفتاب بدیگر جای عکس برساند ، زیرا که نیکویی صورت مردم بهرست از تأثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی بمردم پیوندند ، و نیکویی بهمه زبانها ستوده است و بهمه خردها پسندیده ، و اندر جهان چیزهائ نیکو بسیارست که مردم از دیدارشان شاد گردد ، و بطبع اندر تازگی آرد ، ولیکن هیچ چیز بجای روی نیکو نیست ، زیرا که از روی نیکو شادی آید ، چنانکه هیچ شادی بآن نرسد ، و گفته اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست ، و چون روی نیکو با خوی نیکو یار شود آن نیکبختی بغایت رسیده باشد ، و چون بظاهر و باطن نیکو بود محبوب خدا [و] خلق گردد ، و مر دیدار نیکو را چهار خاصیت است ، یکی آنک روز خجسته کند بر بیننده ، و دیگری آنک

۵۲

۲۱ : دارد .

۲۱ : سه دگر .

عیش خوش گرداند ، و سدیگر آنک بجوانمردی و مروت راه دهد ،
 و چهارم آنک بمال و جاه زیادت کند ، زیرا که مردم چون باول روز
 از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهرهاء خجستگی ، که
 آن روز جز شادی نینند ، چون باوی نشست عیش بروی خوش
 گردد ، و بی غم شود ، و چون این حال بروی قرار گرفت ، و دیدار
 نیکو یافت ، اگرچه بی مروت و سفله کسی بود ، مروت و جوانمردی
 در وی بجنبند ، و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند بتعظیم نگرند ،
 او نیز از بهر عیش خویش بمال و ورزیدن کوشش بیش کند ، و چنین
 گفته اند که روی نیکو پیر را جوان کند ، و جوان را کودک ، و
 کودک را بهستی ، و رسول علیه السلام گفته است اطلبوا حاجاتکم من
 حسان الوجوه ، گفت حاجت خویش از نیکو رویان بخواهید ، و هر کس
 از روی شطارت || مر روی نیکو را صفت کرده اند و لقبی نهاده ،
 گروهی میدان عشق نهاده اند ، و گروهی صحرای شادی ، و روضه
 مهر ، و پیرایه آفرینش ، و نشانه بهشت گفته اند ، اما خداوندان علم
 فلاسفه گفته اند که سبب آفرینش ایزدست ، و طلب علم بدو ، و از
 آفریدگار خویش اثرست که راه نماید بخوبی ذات او ، و طبعیان
 گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان و اعتدالست ، و آراستگی هموار

۲ ظ : نینند ،

باعتدالست ، پس چون بنگرید صورت اعتدال خوب تر بود ، که
 خویشتن را بترکیب میناید ، و این عالم که پائی بود باعتدال برپای بود ،
 و بوی آبادان باشد ، و تناسخیان گویند که وی خلعت آفریدگارست ،
 که بمکافات آن پاکی و پرهیزگاری که بنده کرده بود اندر پیش ، آن
 بنور خویش او را کرامت کند ، فأما خداوندان معرفت گفته اند که
 وی شوق شمعست که شمع را بر افروزاند ، و گروهی گفته اند که وی
 منشور سراسر است و باران رحمت است که روضه معرفت را تازه میگرداند ،
 و درخت شوق را بشکفاند ، و گروهی گفته اند که وی آیت حقست که
 حقیقت بر محققان عرضه همی کند ، تا بحقیقت وی بحق باز گردند ،
 و در دیدار نیکو سخنها بسیار گفته اند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد ،
 و حکایتی از عبدالله طاهر یاد کنیم ،

حکایت ، چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه
 خویش باز داشته بود ، هر چند در باب او سخن گفتندی از وی خشنود
 نگشت ، پس چون حال بدان جا رسید ، و هر کس از کار او نا اومید
 گشتند این بزرگ را کنیزکی بود فصیحه ، قصه ای نوشت و آن روز
 که عبدالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزک روی بر بست ، و بمخدمت
 وی رفت ، || و قصه بداد و گفت یا امیر خدا العفو فان من استولی اولی

۱ آ: برافروزی آید.

۲ آ: و دخت

و من قدر غفر ، گفت ای امیر هر که بیابد بدهد ، و هر که بتواند
 بیامزد ، عبدالله گفت یا جاریه إن ذنب صاحبك اعظم مما یرجى
 عفوه ، ای کنیزک گناه مهتر تو بزرگوارتر از آنست [که] آن را
 آمرزش توان کرد ، کنیزک گفت ایها الأمير وان شفیعى اليك
 اعظم مما محى رده ، یعنی شفیع من تو بزرگتر از آنست که باز توان
 زد ، گفت و ما شفیعك الذى لا یرد ، گفت کدامست این شفیع تو که
 باز توان زد ، کنیزک دست از روی برداشت ، و روی بدو نمود ،
 و گفت هذا شفیعى ، اینک شفیع من ، عبدالله طاهر چون روی
 کنیزک بدید تبسم کرد و گفت شفیع ما اکرمه و من یؤتیک ما اعظمه ،
 گفت بزرگا شفیعاً که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست ، این
 بگفت و بفرمود تا آن سرهنگ را خلاص دادند ، و خلعت داد ، و
 بنواخت و بجای او کرامتها کرد ، و این بدان یاد کرده شد تا بدانی
 که مرتبت روی نیکو تا کجاست و حرمت او چندست ،

حکایت ، گویند سلطان محمود روزی بتماشا شده بود ، و از صحرا
 سوی شهر همی آمد ، و دران حال هنوز امیر بود ، و پدرش زنده بود ،
 چون بدروازه شهر رسید چشمش در میان نظارگیان برپسری افتاد
 چرکین جامه بقدر دوازده ساله ، اما سخت نیکو روی و طرفه وزیا

۱ شاید درین مورد
 صواب آن بود که
 گفته شود : —
 « من أن » .

۲ شاید : —
 یخشی ، یا :
 یحتمل ، یا :
 یجتبی ، یا چیزی
 ازان قبیل .

بود ، تمام خلقت ، معتدل قامت ، عنان باز کشید و گفت این پسرک را
 پیش من آرید ، چون بیاوردند گفت ای پسر تو چه کسی و پدر کیست ،
 گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند ، گفت چه پیشه
 می آموزی ، گفت قرآن حفظ میکنم ، فرمود تا آن پسرک را بسرا بردند ،
 چون سلطان فرود آمد پسرک را پیش خواند ، و ازو هر چیزی پرسید ،
 و چند کارش فرمود ، سخت زیرک و رسیده بود ، و اقبالش یاری داد ،
 فرمود تا مادرش را بیاوردند ، و گفت پسر ترا قبول کردم ، من او را
 پرورم ، تو دل از کار او فارغ دار ، مادرش را نیکویها فرمود و بسرا
 جامه‌ها دیا پوشانید ، و پیش ادیب نشانده تا خط و دانش آموخت و
 سلاح و سواری ، و پسر را گفت هر روز بامداد که من هنوز بار نداده
 باشم باید که پیش من ایستاده باشی ، پسر هر بامداد بگاه بخدمت آمدی ،
 سلطان چون از حجره خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی ، و
 مقصود سلطان آزمایش خجستگی دیدار او بود ، سخت خجسته آمد ،
 چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افگندی ، هر مرادی داشتی
 آن روز حاصل شدی ، و این پسر را از جامه و نیکو داشت جمالش یکی
 صد شد ، سلطان هر روز او را بخویشتن نزدیکتر کرد ، و شایستگیها از
 وی پدید میآمد ، و سلطان او را نعمت و خواسته میداد و اعتماد برو

زیادت میکرد، و مینواخت، نعمت و تجمل این [پسر] بسیار شد، و سلطان از عشق او چنان گشت که يك ساعت شکیا توانست بود، این پسر را سالش بهجده رسید، و مجالش یکی ده شد، و از مبارکی دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتحه‌ها بزرگ دست داد، و چندین ولایت هندوستان بگشاد، و شهره‌ها خراسان بگرفت و بسطانی بنشست، مگر روزی این پسر بعدری دیر تر بخدمت آمد، و سلطان بی او تنگدل گشته بود، چون او بیامد از سرخشم و عتاب گفت هان و هان، خویشتن را می شناسی، هیچ دانی که || من ترا از کجا برگرفته‌ام و بکجا رسانیده، و از خواسته و نعمت چه داری، ترا زهره آن باشد که يك ساعت از پیش من غایب شوی، چون سلطان خوش گشت گفت سلطان بفرماید شنیدن، همچنانست که میفرماید، من بنده را از خاک برگرفت و بر فلک رسانید، من يك فرومایه بودم اکنون بدولت خداوند پانصد هزار دینار زیادت دارم بی ضیاع و چهاربنا و بنده و آزاد، و ملوک بنده را آن مرتبت و حشمت داده است که در دولت خداوند پایه هیچ کس از پایه بنده بلند تر نیست و با این همه کرامت که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درج رسانیده هیچ سپاس و منت بر بنده نهد، بر دل خویش نهد، که بنده را از

۲۱ : میدارد و
مغنی .

جهت دل خویش نیکو میدارد بدو مغنی^۱ ، یکی از جهت آنکه دیدار بنده
بفال گرفت ، و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل ملکم ،
اگر ملک تماشاگاه خویش را بیازاید منت بر کسی نباید نهاد ، هر چند
من بنده بشکر و دعا مقابله میکنم ، ملک را جواب آن پسر عجب خوش
آمد ، و او را بنواخت ، و تشریف داد ،

و سخن بزرگان و اهل حقیقت در مغنی روی نیکو بسیارست ، این
مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد
تعالی تا بچه جایگاهست ، و بزرگان مر روی نیکو را چه عزیز داشته اند ،
و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد ،
مبارک باد بر نویسنده و خواننده ،

تمت بعون الله و حسن توفیقه

رب اختم بالخیر و السعادة و السلامة و الصحة^۲

۲ کلمه اخیر در
متن بجهت وصل
حروف و سرعت
در تحریر بصورت
علامتی در آمده
چنانکه بسختی
توان حدس زد که
اصلاً چه بوده ،

حواشی و ملاحظات ناشر^(۱)

ص ۱ س ۱۲ خطاب فرمودی ،

این استدلال نظیر مضمون این بیت فردوسی است در شاهنامه :

اگر به نبودی سخن از خدای نبی کی بدی نزد ما رهنمای
ص ۲ س ۸ همی کم شود ،

عبارت ناقص و مبهم است و شاید چیزی ساقط شده باشد . مراد بیان اینست که آفتاب را دو دورست : یکی گردش شبانروزی که در ۲۴ ساعت یک بار بر حسب ظاهر گرد زمین میگردد ؛ دیگر حرکت سالیانه که در مدت ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۵ ثانیه و نیم یک بار بر حسب ظاهر دوره منطقه البروج را طی میکند . اما این حرکت سالیانه بر آن حرکت شبانروزی کاملاً منطبق نمیشود ، زیرا یک بار سیر خورشید در منطقه البروج باندازه شش ساعت الا قریب یازده دقیقه اضافه بر ۳۶۵ روز طول میکشد ؛ پس اگر مثلاً امسال خورشید در اولین ثانیه یک روز وارد اولین دقیقه برج حمل شود پس از طی یک دوره کامل منطقه البروج در ساعت ۵ و ۴۹ دقیقه روز سیصد و شصت و ششم باز باول حمل میرسد ، و چهارمین دوره سالیانه آن قریب ۴۴ دقیقه قبل از پایان سیصد و شصت و شصت و شصت روز آن دوره بسر میرسد ، و همین طور هر سال « از مدت » ۳۶۵ شبانروز و ربع شبانروز نزدیک بیازده دقیقه « همی کم شود » تا پس از ۱۴۶۱ سال (چنانکه در صفحه ۳ بیان کرده است) دوباره در اولین ثانیه روز باولین دقیقه برج حمل داخل میشود .

(۱) هر جا که در متن بالای سطر علامت ستاره گذاشته شده نشان آنست که در آن باب توضیحی در ضمن این حواشی و ملاحظات مندرج است .

ص ۳ س ۱۱ بخلیقتی از خلفاء خویش ،

در سیاستنامه در حکایت راست روش (؟ مصحف و استریشان سالار ؟)
وزیر بهرام گور گوید (چاپ شفر) : « ویکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این
راست روش گفت او را . . . » و نیز بعد از چند سطر گوید : « پس هر کرا خلیفه
بگرفتی و باز داشتی راست روش خویشتن رشوت بستدی و خلیفه را گفتی تا او را
دست باز دارد . » و ازین چنان بر می آید که خلیفه بمعنی مأموری و صاحب منصبی
استعمال میشده که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و بستن و زدن و
گرفتن بعنوان تقصیر در اختیار او بوده است . و این غیر از معنی جانشین و قائم
مقام و نایب است ، و نیز بمعنی « غلامان صقلی (Slave) که درسرای شاهان
خدمت میکردند اند » چنانکه دزی شرح داده است نمدهد .

ص ۳ س ۱۵ آفتاب از سر حمل برفت ،

اعتقاد ایرانیان برین بوده است که در ابتدای هزاره هفتم از آفرینش
جهان خورشید از برج حمل روان شد ، و در این هزاره بود که گیومرت آفریده
شد و تناسل صورت گرفت . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض گوید :
« طالع اول این هزاره سرطان بود ، و مشتری دران بود ، و خورشید در حمل ،
و ماه در ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد در حوت ،
و این ستارگان از این بروج در روز هر مزد از ماه فروردین روان شدند . » در
کتاب بندهشن نیز زایجه ابتدای جهان را چنین گفته : مهر در بره ، ماه در
گاو ، اورمزد در خرچنگ ، تیر در خوشه (و بروایت دیگر در دول) ،
کیوان در ترازو ، بهرام در وهیک (= بزغاله) ، ناهید در ماهی

ص ۴ س ۶ نموده شد ،

عبارت این مبحث مبهم و مشوش است . در رساله قرانات ایرانشاه بن

علی نیشابوری مسطور است که «قرانات زحل و مشتری قران عظمی بود و قران وسطی و قران صغری، اما قران عظمی آن بود که در محل افتد که نقطه اعتدالست و اول بروج مثله آتشی تا باز رسیدن قران با همان موضع و آن نهصد و شصت سال بود؛ و قران وسطی آن بود که قران علویین در مبدأ هر مثله افتد تا باز که بدیگر مثله انتقال افتد و مدت آن دو بیست و چهل سال بود؛ و قران صغری آن بود که در هر برجی افتد و مدت آن بتقریب بیست سال بود.» و چون قران اصغر زحل و مشتری هر نوزده سال و ۳۱۴ روز است هفتاد و سه بار قران آنها نزدیک به ۱۴۵۰ سال میشود. هبوط کواکب ضد شرف آنهاست و چون ستاره‌ای بمحل هبوط رسد دلیلت بر پستی احوال منسوبات آن، و هبوط زحل در برج حمل است. مقابله با اصطلاح علم نجوم نظر ستاره‌ای ب ستاره دیگر است بفاصله نصف دور فلک که ۱۸۰ درجه باشد یعنی شش برج، مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی، و این دلیل بر تمام دشمنی است.

ص ۵ س ۸ فروردین ماه بزبان پهلوی است،

پهلوی بودن نامهای ماهها درست، لکن معنیهایی که حکیم برای آنها آورده از نوع «اشتقاق سازی عامیانه» است. ارد بهشت را «مانند بهشت» و خرداد را «خورش داد» و شهریور را «ریو شاه» و دی را «دیو» و بهمن را «به همان» ترجمه کردن همه خیال انگیز است. در پهلوی نه ارد بمعنی مانند است نه ریو بمعنی دخل و عایدی نه دی بمعنی دیو نه اسفند بمعنی میوه. مع هذا بر حکیم درین باب بحثی نیست چه شاید او این وجه تسمیه هارا از جائی نقل کرده است. اینک تفسیر و گزارش صحیح این نامها:

فروردین ماه ... ۱۴۴۳ ... *Fravartin mäh* ماه

ارواح است. فروردین از کلمه *Fravartinām* فرس قدیم آمده که صیغه جمع *Fravarti* و بحالت مضاف الیه است. فرورتی همانست که در پهلوی فرورهر گفته میشود و بمعنی وجود روحی و ازلی مردمان است که در مدت زندگانی بمنزله «ایزد نگهبان» شخص است و پس از مرگ نیز بجا میماند.

اردیبهشت ماه *Urt-vahist-* 𐬰𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀
بنام اردیبهشت که یکی از امهر اسپندان (امشاسپندان) ششگانه است موسوم و منسوبست. اردیبهشت از کلمه فرس قدیم **rtam vahistam* آمده که بمعنی بهترین راستی است.

خردادماه *Hôrdat-* 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀
امهر اسپندانامیده شده. در اوستائی *Haurvatât* و بمعنی سلامت و کامل بودنست. تیرماه *tir-* 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀
دوم منسوبست. تیر از کلمه اوستائی *tishtrya* می آید که نام ستاره شعرای یمانی است. تیر علاوه بر این نام ستاره عطارد نیز هست.

مردادماه *Amurdāt-* 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀
امهر اسپندان است و از کلمه اوستائی *Amaratât* بمعنی بی سرگی مشتق است.

شهریورماه *Sarēvar-* 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀
یکی دیگر از امهر اسپندان موسوم است. شهریور از کلمه اوستائی *šairōm vairēm* بمعنی مملکت مطلوب می آید.

مهرماه *miθr-* 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀 𐬀𐬎𐬎𐬀𐬎𐬀
که بمعنی روشنائی مطلق و نام خورشید و خدای آفتابست.

آبان ماه ۱۳۱۵ س — *apān* بنام آبان ایزد که فرشته نگهبان آبست نامیده شده است .

آذرماه ۱۱۱۵ س — *a'dur* بنام آذر ایزد که فرشته نگهبان آتش است نامیده شده است .

دی ماه ۱۱۱۵ س — *dadu* منسوب به اورمزد است ؛ چه دی بمعنی آفریدگار و نلم دیگر هر مزداست و از کلمه اوستائی *daduvah* میآید .

بهمن ماه ۱۱۶۳ س — *vahuman* بنام یکی دیگر از امهر اسپندان منسوبست . بهمن از کلمه اوستائی *vahumanah* یعنی به منش و نیک نهاد آمده است .

سغندارمذماه ۱۱۶۳ س — *Spandarmat* بنام الهه‌ای که از جمله امهر اسپندان است منسوبست . وی در اوستائی *Spantā armaiti* نامیده میشود و مظهر مقدس فروتنی و فرمانبرداری است . پس چنانکه دیده میشود ازین دوازده ماه یکی (ماه دی) بنام خدا ؛ شش تا (اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و سپندارمذ) بنام شش فرشته مقرب ؛ پنج تای دیگر بنام پنج ایزد یعنی فرشته کوچکتر که حامیان و حافظان قوای علوی و سفلی اند نامیده شده است . و خود حکیم نیز در سابق (ص ۴ س ۱۶) گفته است که این دوازده ماه بدوازده فرشته باز بسته است .

ص ۵ س ۱۵ خورش دهد مردمان را ،

حکیم ناصر خسرو نیز از خرداد و خور داد جناسی ساخته :

ز بهر آنکه تا در دامت آرد چو مرغان مر ترا خرداد خور داد ،
کرا خور داد بگیتی مرد باید از آن آید پس خرداد مردا

ص ۷ س ۱۲ بدید کرد ،

بدید کردن یعنی معین کردن ، برای نظایر آن رجوع شود به حواشی
اینجانب بر نامه تنسر (ص ۴۹) .

ص ۷ س ۱۲ چهل سال ، س ۱۳ نهصد و هفتاد سال ،

حسابی که حکیم کرده برای آنست که بگوید در سال چهارصد و بیست و یکم
از شاهی جمشید بود که دوره ۱۴۶۱ ساله تمام شد ، چه $۳۰ + ۹۷۰ + ۴۰ = ۱۰۴۰$
۱۴۶۱ = $۴۲۱ +$. ولی ارقامی که شمرده است با هیچ يك از روایات و مأخذی
که از داستانهای پهلوانی ایران بدست ما رسیده وفق نمیدهد و معلوم نیست
از چه منبعی گرفته شده است . مدت شاهی گیومرت را در بندهشن و خداینامه
پهلوی و ترجمه ابن مقفع و کتاب التنبیه و الاشراف (بروایتی) و شاهنامه همه
سی سال نوشته اند و حمزه و بیرونی و بلعمی (بیک روایت) و مسعودی در مروج
الذهب (بقولی) چهل سال ، روایت هفتاد سال و هفتصد سال و هشتصد و پنج
سال و هزار سال نیز در باب او هست . مدت شاهی هوشنگ بنا بر همه روایات
فقط چهل سال بوده (جزیک روایت بلعمی که چهارصد سال نیز گفته) ،

اما حساب حکیم خیام با این نتیجه که از اول زمان گیومرت تا سال ۴۲۱
از شاهی جم ۱۴۶۱ سال بود با هیچ يك از مأخذ مطابق نمی آید . از اول شاهی
گیومرت تا آخر شاهی جمشید بنا بر بندهشن و خداینامه پهلوی و تحقیق حمزه
اصفهانى هزار سال بوده است ، و بقول ابن مقفع هزار و ده سال ، بنا بر ضبط
بیرونی و یک روایت بلعمی ۸۹۶ سال ، بضبط مجمل التواریخ ۹۶۶ سال ، بقول
ابن قتیبه ۱۹۶۰ سال ، بروایت یعقوبی ۸۴۰ سال ، بنقل طبری ۱۸۲۴ سال ،
بروایت دیگر بلعمی ۱۹۰۱ یا ۲۲۰۱ سال ، بحساب روایات مأخذ مسعودی
در مروج الذهب ۷۱۰ یا ۸۱۰ یا ۱۷۷۰ یا ۱۸۷۰ (تاریخ گریده ۱۸۷۰)

، در تنبیه مسعودی ۱۱۴۱ یا ۱۱۳۱ سال ، بروایت ثعالبی ۹۲۰ یا ۱۸۹۰ ، بقول فردوسی ۸۰۰ سال ، بگفته سید ظهیرالدین ۱۴۶۰ سال . همه این ال و ارقام را استاد آرتور کریستنسن در کتاب « اولین مرد و اولین شاه در بیخ داستانی ایرانیان » بتفصیل نقل و بحث کرده است .

ص ۸ س ۲ و دین صابیان آورد .

خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم گوید « کلدانیان آنان اند که صابیان عزانیان نامیده میشوند ، و بقایای ایشان در حرّان و عراق هستند ، و ینغمبر بد بوذاسپ را میدانند که در هند ظهور کرد ، و برخی از ایشان میگویند که مس بوده است . اما بوذاسف در روزگار شاه طهمورث بود ، و دیری سی را او آورد . و این قوم را در زمان مأمون بود که صابئین نام نهادند ، صابیان حقیقی فرقه‌ای از نصاری و باقیاندهای سمنیان در هند و در چین تند . » در باب تاریخ صابیان حران و تفصیل معتقدات ایشان رجوع شود اب فهرست ابن الندیم ص ۳۲۰ و بعد .

ص ۱۰ س ۱ صد و شصت و چهار سال ،

اگر بخواهیم دوره هزار و چهار صد و شصت و یک ساله دوم تمام شود باید ای این عدد ۱۸۲ بشمار آوریم ، زیرا ملک جمشید را ۷۰۰ سال گفته‌اند و ۴۲۱ ل که ازان کم شود ۲۷۹ سال میماند ، پس $۱۴۶۱ = ۱۸۲ + ۱۰۰۰ + ۲۷۹$ ، رآنکه ملک جمشید را ۷۱۸ بگیریم .

ص ۱۱ س ۱۱ ذوالقرنین ،

پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را فتح کرد و در معبد مصریان بمنزله Jupiter Ammon شناخته شد و سکه‌هایی از او منتشر شد که دران دو شاخ نیت سراو کرده بودند بوی لقب ذوالقرنین داده شد (لغت بین‌المللی جدید

Webster در تحت مادهٔ Lord Bicorned () . از روزی که دین آور تازیان در کتاب خویش از ذوالقرنین سخن گفته است تا کنون نویسندگان و مفسرین و قلموس نویسان بقدری آراء و اقوال مختلف درین باب گفته و نقل کرده اند که مجموعه آنها مقاله مفصل دلچسب و حتی مضحکی میشود ، و اینجانب آنرا تهیه کرده است .

ص ۱۱ س ۱۰ تا بروزگار نوشین روان عادل

برای پر کردن حساب سالی يك ربع روز رسم ایرانیان بر این بود که در هر صد و بیست سالی که این ربعها با هم جمع و يك ماه سی روزه تمام میشد در آن سال صد و بیستم این يك ماه را بر ماههای سال می افزودند که سیزده ماه شود و آن سال سیزده ماهه را وهیزک یعنی مبارك مینامیدند و خود ماه زاید را بترتیب در صد و بیست ساله اول فروردین و در صد و بیست ساله دوم اردیبهشت مینامیدند بطوری که در سالهای وهیزک يك ماه مکرر میشد و برای آنکه بدانند در انتهای هر صد و بیست سالی کدام ماه را باید مکرر کنند پنجهٔ دزدیده را در هر بار باآخر ماه مکرر نقل میکردند .

اجرای کیسه بایستی بمباشرت شاهان و در محضر محاسبین و اهل قلم و مورخین و هیربدان و موبدان و با اتفاق ایشان بر صحت حساب بعمل آید . و در زمان ساسانیان برای این کار از پیش هر کس را که در اقطار مملکت از اشخاص مزبور سراغ داشتند پایتخت میخواستند و مشورت میکردند تا اتفاق حاصل گردد و مال بسیار درین راه خرج میکردند و نوروز آن سال را از چندترین اعیاد میگرفتند و شاه خراج آن سال رعیت را میبخشید . چون این امر بسیار مهم و برای خاص و عام و شاه و رعیت سودمند بود و حکمت و عمل بر موجب طبیعت اقتضای آین مینمود لاجرم هر وقت که موقع کیسه کردن میرسید اگر

اوضاع مملکت بجهت حوادثی مفضوش بود در اجرای آن اهل میگردند و میگذاشتند که دو ماه ازان گرد آید و در سر صد و بیست سال بعد هر دو ما را در یک سال می افزودند؛ یا اگر بیم آن بود که در موقع کیسه کردن آینده شاید اوضاع مملکت چنان باشد که اجرای آن بمانعی دچار شود قبلاً بنا بر احتیاط دو ماه یکجا می افزودند، چنانکه در آخرین کیسه ای که اجرا شد همچنین کردند. و آن بنا بقول بیرونی قریب یکصد و نود سال قبل از قتل یزدگرد سوم و بنا برین در حدود ۴۶۰ میلادی بوده است که زمان سلطنت فیروز پسر یزدگرد دوم است. مباشر اجرای این کیسه مردی بود از دستوران بنام یزدگرد هزاری، و در آن موقع دو ماه بر سال افزودند و اندرگاه یعنی خسته مسترقه را با آخر آبانماه ملحق کردند. اعتبار این کیسه برای یکصد و بیست سال بعد از آن تاریخ یعنی تا سال ۵۸۰ میلادی باقی بود که بمدت شاهی هرمزد پسر خسرو انوشیروان می افتد و بنا بر این لازم نبود که انوشیروان کیسه کند.

ص ۱۱ س ۱۵ مانند،

ماندن بطور متعدی استعمال میشده است بمعنی گذاشتن.

ص ۱۲ س ۴ تقویم میکنند،

زیج مأمونی بأمر مأمون بمباشرت عده ای از منجمین که در سال ۲۱۵ تا ۲۱۷ در شامیه بغداد و کوه قاسیون دمشق برصد کواکب اشتغال داشتند تهیه شد و بواسطه مرگ مأمون در سال ۲۱۸ ناتمام ماند. از جمله آن منجمین نام چهار نفر برده میشود: ابوعلی یحیی پسر ابومنصور آبان گشنسپ، خالد پسر عبدالملک مروروزی، عباس بن سعید جوهری، ابوالطیب سند بن علی یهودی. زیج مأمونی در زمان قفطی نیز معمول به بوده است ولی از اینکه منجمین سابق الذکر سال ایرانی را تعدیل کرده و نونوز را در اول حمل ثابت

کرده باشند ذکر می در کتب مأخذ اینجانب (الفهرست و تاریخ الحکماء و تاریخ مختصر الدول) نشده است .

ص ۱۲ س ۱۱ آن آیین بماند ،

تعدیل متوکلی در محرم سال ۲۴۳ بعمل آمد و محمد بن عبدالملک زیات ده سال پیش ازان بامر متوکل کشته شده بود ، ازین گذشته تعدیلی که در زمان متوکل حساب کرده بودند بسبب مرگ متوکل موقوف ماند و اجرا نشد و معتضد در سال ۲۷۹ از نو منجمین را واداشت حساب کردند و نوروز را مطابق سال سریانی (رومی) ثابت قرار دادند و از سال ۲۸۲ بموقع عمل گذاشتند . تاریخ این اصلاحات را صاحب کتاب العیون والحدائق در حوادث سال ۲۷۹ ؛ و ابو هلال عسکری در کتاب الأوائل ؛ و ابوبکر صولی در کتاب الأوراق ؛ و حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی الملوك و در رساله ای که در باب اشعار متداول در نوروز و مهرگان نوشته بوده ؛ و ابوریحان بیرونی در آثار باقیه و در تفهیم و در قانون مسعودی ؛ و یاقوت حموی در کتاب ارشاد الأریب آورده اند .

ص ۱۲ س ۱۳ شانزده روز تفاوت از انجا کرده است ،

اگر سالی که تعدیل خلفی بعمل آمده و ترتیبی که در ان باب پیش گرفته بودند معلوم بود سال تحریر نوروز نامه از این عبارت بدست می آمد ، در کتب تواریخ و مراجع دسترس اینجانب هیچ ذکر می ازین تعدیل نشده است ، حتی بیرونی بعد از ذکر تعدیل معتضدی میگوید : « وهذا التاريخ آخر التواريخ المشهورة » . امیر ولی الدوله ابو احمد خلف بن احمد بن خلف بن الیث بن فرقد سیستانی شاه سیستان از اهل علم و فضل و سیاست و شاهی بود و پس از آنکه شاهی را از دست داده بود در رجب سال ۳۹۹ در دیار هند در زندان بمرد .

ص ۱۲ س ۱۶ ذات الحلق ،

برای وصف و شکل این آلت رجوع کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ تألیف
سید جلال الدین طهرانی ص ۱۰۳ .

ص ۱۲ س ۱۷ کیسه تمام نا کرده بماند

در سال ۶۷ هجری بود که سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک جمعی
از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد کرده ایشان را امر بتعدیل سال کردند
یعنی نوروز را که بواسطه اجرا نکردن کیسه در اول بهار ثابت نمانده بود و
درین سال در نیمه برج حوت بود باول اعتدال ربیعی بیاورند و ترتیبی مقرر
دارند که هیچ گاه اول فروردین از جای خود تغییر نکند ، از جمله آن منجمین
یکی عمر خیام نیشابوری بود ، دیگر عبدالرحمن خازنی ، دیگر حکیم لوکری ،
دیگر ابوالمظفر اسفزاری ، دیگر میمون بن نجیب واسطی . ایشان تعدیلی کردند
که بتعدیل جلالی معروفست و از سال ۴۷۱ هجری آن را بموقع اجرا گذاشتند ،
و ابتداء وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴۷۱ بود و دران وقت نزول
آفتاب ببرج حمل در مخدمه فروردین بود مخدمه روز اول را کیسه کردند و روز
نوزدهم را اول فروردین قرار دادند و سال ۴۷۱ مبدأ تاریخ جلالی گردید .
تفصیل این مجمل را اینجانب در کتاب « اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی
وزیر آل سلجوق » شرح و بسط تمام آورده ام . ابن الأثیر و ابوالفدا آورده اند
که منجمین مزبور زصدی نیز برای سلطان ملکشاه ساختند و مال بسیاری دران
راه خرج شد و تا سال ۴۸۵ بدان بنا مشغول بودند ولی بسبب فوت ملکشاه
درین سال این کار « تمام نا کرده بماند » .

ص ۱۳ س ۶ همه روزگار ،

این فصل آیین پادشاهان ایران بسیار شبیه است به سیاستنامه که تحریر آن
بدست نظام الملک تا سال ۴۸۵ دوام داشته است ، بطوری که بعضی از عبارات

این فصل چنان مینماید که از مندرجات سیاستنامه گرفته شده و خلاصه شده باشد .
برای خوان نهادن شاهان رجوع شود بفصل سی و ششم سیاستنامه (ص ۹۰
چاپ کتابخانه کاوه و معرفت) که باین طور شروع میشود : « پادشاهان همیشه
اندر خوانها نهادن تکلف کرده اند . . . »

ص ۱۳ س ۸ فقاع حرو (جزر) ،

حدس اینکه مراد جزر باشد مبتنی بر آنست که در مخزن الادویه در ماده
جزر گوید « نبیذ آن که آب فشرده آن را باربع آن عسل بجوشانند و درخم کنند
و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد بغایت مست کننده است . » و در تحفه حکیم
مؤمن آمده است « جزر بفارسی گزر و زردک گویند . . . نبیذ او که آب افشرد
اورا باربع او عسل جوشانیده درخم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت مست
کننده و بطی الاحدار و مصدع [است] ، و عرق که با ادویه مناسبه گرفته شود
بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خمر است مگر
در اسکار . . . و قدر شربت . . . از نبیذ او تا اینجا مقال . »

ص ۱۴ س ۴ از بیم پادشاه ،

فصل دهم از سیاستنامه (ص ۴۵) مربوط بصاحب خیران و منهیان است
که در دربار خلفاء صاحب البرید میگفته اند .

ص ۱۴ س ۱۶ تمام کردی ،

باهتمام شاهان در بنا کردن و آبادان ساختن مملکت در سیاستنامه اشاره ای
بیش نشده است آنجا که میگوید (ص ۶ س ۴ تا ۸) : « و دیگر آنچه بعمارت
جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها بزگذر آب [های]
عظیم و آباد کردن دیها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و بر آوردن
بناهای رفیع [و نشستگاههای بدیع بجا آرد] . و برشاهراها رباطها فرماید و

مدارس از جهت طالب علمان ، تا آن نام اورا همیشه بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان اورا حاصل شود . . . » این اطناب حکیم عمر خیام را در واداشتن شاهان خلف بتمام کردن نیم کرده های سلف آیا بر این میتوان حمل کرد که میخواست است شاه معاصر او و جانشین ملکشاه کاری را که ملکشاه شروع کرده بود و ارتباطی با خود خیام داشت یعنی ساختن رصدخانه را پایان برساند ؟

ص ۱۵ س ۱۳ پل اندیمشک ،

یاقوت حموی در معجم البلدان در ماده اُندامش میگوید : « بکسر میم و شین نقطه دار شهر است میان کوهستان لُر و جندیشاپور ، اصطخری گوید از شاپورخواست تا لُر سی فرسخ راه است که در آن نه دهی است و نه شهری ، و از لُر تا شهر اندامش دو فرسخ است ، و از پل اندامش تا جندیشاپور دو فرسخ . » ولسترانج (ص ۲۳۸ و ۲۳۹) در ذیل وصف جندیشاپور گوید : دزفول یعنی پل دز یا پل قلعه واقع در کنار رود دز در طرف مغرب جندیشاپور بنام پل موسوم شده است که میگویند شاپور دوم ساخته است و اصطخری آن را قنطرة اندامش مینامد . خرابه آن پل هنوز موجود است . شهر دزفول در قرن چهارم هجری بنام قصر الروناش نیز معروف بوده ، مع هذا مقدسی گاهی آنرا فقط بنام شهر « القنطرة » ذکر میکند . این شهر و پل مشهور آن نامهای متعدد دیگر نیز داشته اند : مثلا ابن سرائیون آن را قنطرة الروم میخواند و به رود دز نام رود جندیشاپور میدهد ، ابن رسته در الاعلاق النفیسة از قنطرة الرود سخن میراند ، و در کتاب ابن خردادبه بقنطرة الزاب بر میخوریم و زاب را او نام رود دز میداند . در قرن هشتم هجری حمدالله مستوفی پس از ذکر دزفول و آب جندیشاپور میگوید « پل بران آب بسته اند بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آن را پل اندیمشک نیز گفته اند .

ص ۱۵ س ۱۷ هزار درم بدان کس دادندی ،

« و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان رفتی که « زه » خزینه‌دار هزار درم بدان کس دادی » (سیاستنامه ص ۹۳ تا ۹۴) .

ص ۱۶ س ۷ این هرسه را در وقت سیاست فرمودندی ،

« پرویز ملك گفت که ملك نشاید که گناه چهار گروه مردم را در گذارد : یکی آنکه آهنگ مملکت او کند ؛ دیگر آنکه آهنگ حرم او کند ؛ سیم آنکه راز او نگاه ندارد ؛ چهارم آنکه زبانش با ملك بود و در دل با مخالفان ، و در سر تدبیر کار ایشان کند . » (سیاستنامه ص ۲۲) . علاوه برین رجوع شود به نامه تنسر چاپ اینجانب مبحث ۶ ص ۱۶ تا ۱۸ .

ص ۱۶ س ۱۰ چه او و چه دیگران ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل یازدهم ص ۵۱ و قابوسنامه چاپ هدایت ص ۲۰۸ .

ص ۱۶ س ۱۶ و ملك خراب گردد ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل چهارم ص ۱۵ تا ص ۱۶ س ۴ .

ص ۱۷ س ۲ از جهت حق خدمت ،

رجوع شود به سیاستنامه ص ۸۹ فصل سی و چهارم .

ص ۱۸ س ۵ و ۱۵ خوید ،

خوید بمعنی جو سبز تازه رسته بواو معدوله است بر وزن دید ، حکیم

ازرقی گوید :

ز خوید سبز نگرده دگر سروی گوزن ز لاله سرخ نگرده همه سرین غزال

و فردوسی گوید :

جهان سبز گردد سراسر ز خوید بهامون سرا پرده باید کشید
و سعدی گوید :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید
و خید بی واو بمعنی گیاه تر و تازه معرب و مغیر آنست : متأخرین که آنرا
خوید بو او ملفوظ بر وزن دوید دانسته اند در شعر مذکور فردوسی تصرف کرده
آنرا « سبز گردد همی از خوید » ساخته اند و شعر سعدی را بعضی « بخورد خوید »
و برخی « خورد بخوید » کرده اند .

ص ۱۹ س ۲ و هم کشوری بگیر نو ،

اشاره است باعتباری که در بارهٔ تعبیر خواب دیدن انگشتی بوده است
که « ملوک را بولایت و ملک گرازش کنند » (نوروزنامه ص ۲۸) .

ص ۱۹ س ۴ چاشنی کردی ،

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند ؛
و چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند (برهان قاطع) . شاهان دست بغذائی
نمیدردند مگر پس از آنکه خوانسالار خود از غذاهائی که بحضور آورده ازهریک
اندکی میچشید تا شاه مطمئن شود که در آنها زهر نیست .

ص ۲۰ س ۷ کدخدای مردمانست ،

صریح است در اینکه کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال میشده ، و نظایر این
بسیار است من جمله در سیاستنامه در مکالمهٔ میان وزیر بهرام گور و یک تن لشکری
(ص ۱۹) آن مرد لشکری میگوید « مرا حق خدمت باشد درین درگاه ، کار
گل نباید کرد ، اما ترا کدخدائی کردن پادشاه نباید آموخت . »

ص ۲۰ س ۱۳ خر میهء دل بزرگان ،

برای من ممکن نشد لفظی بمعنی خر میها که بصورت مخ مخ نوشته شود بیابم .

ص ۲۱ س ۷ دارودان ،

دارودان ظرفی بوده است لوله دار که بوسیله آن دارو در دهان بیمار میریخته اند ، و از این عبارت نوروژنامه بر میآید که برای شیردادن بکودکان بجای پستانک امروزی نیزبکار میرفته است . این لغت را در فرهنگها نیافتم ولی در فرهنگهای عربی بفارسی در ترجمه میجر و لحي و مسعط آمده است : « المیجرۃ واللّخی دارودان » (السامی) ؛ « میجر بالفتح کبچه و دارو دان که بدان دارو در دهان ریزند ، میجرۃ مثله » (منتهی الارب ، ماده و ج ر) ؛ « المیجر و المیجرۃ کالمسعط یوجز به الدواء » (قاموس) ؛ « وجره الدواء بدهن وی کرد دارو را ، دارو بدعانش فرو ریخت ، أوجرد الدواء در دهان وی ریخت دارو را » (مقدمه الأدب زمخشری) ؛ مسعط و مسعط دارودان که بدان دارو در بینی ریزند (مقدمه الأدب ص ۳۸ : ۱۳ ، ص ۱۳۰ : ۱۱ ؛ السامی باب یازدهم ؛ منتهی الادب) ؛ « لحي كرحی و یمد دارو دان که بدان دارو در بینی ریزند یا نوعی از پوست ستور دریائی که بدان دارو در بینی ریزند » (منتهی الارب) . در عبارت نوروژنامه البته بمعنی میجر مراد است .

ص ۲۲ س ۲ ند ،

« ند بفارسی کشته نامند و مخترع او بختیشوعیه اند و آن مقوی دل و حواس و محرک باه و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است بخوراً و شراباً » (تحفه حکیم مؤمن) .

ص ۲۳ س ۶ برسر این دفینه تواند آمد ،

مراد حکیم آنست که این علامتها که ذکر شد مردمی که مال را در خاک نهان کرده اند نهاده اند تا محل آن فراموش نشود ، چنانکه در اخبار فتح خوزستان بدست غارتگران عرب آورده اند که پس از تصرف تستر واسیر کردن هر مزارع

والي خوزستان (از مردم صیمرة و از بزرگان یکی از هفت خاندان درجه اول پارس و دائی شیرویه پسر خسرو پرویز) چون بمهرجانقدق (مهرگان کده) رفتند يك تن از تازیان سائب بن الاقرع نام داخل قصر هرمرزان (دريك ميلي بیرون مهرگان کده) گردیده در یکی از خانها دید که پیکری بر دیوار نقش کرده اند که دستش بسمت نقطه ای از زمین دراز است ، گفت بی جہتی نیست که انگشت این پیکر این جا را نشان میدهد ، آن موضع را کردند درجی پر از جواهر یافتند که از آن هرمرزان بود (تا آخر حکایت ، الأخبار الطوال دینوری ص ۱۴۰) ؛ اما این تعلیل در مورد کلیه نشانهای دفینها که حکیم ذکر کرده است صادق نمی آید .

ص ۲۳ س ۶ خبره ،

خم و خنب و خنبه و خنبه و خنبه و خمره و خمره همه صحیح و همه در فرهنگها مضبوط است و خنبه خمچه و خم کوچک را گویند ، ناصر خسرو گوید :
در خنبه بماند دو دستت برای جوز بگذار جوز و دست بر آور ز خنبه و نظامی گنجوی گوید :

خنبه نیمه بر آرد خروش ليك چو پر گردد گردد خموش
ص ۲۴ س ۷ بنا خسرو ،

نام پناه خسرو در سلسله آل بویه مکرر شده است ولی اینجا مراد لابد مشهورترین و بزرگترین ایشان ابوشجاع پناه خسرو عضدالدوله پسر رکن الدوله حسن است ، و متنبی شاعر عرب نام او را فنا خسرو بتشدید نون آورده است درین اشعار :

و قد رأيتُ الملوك قاطبةً ، و سرتُ حتى رأيتُ مولاها
ابا شجاع بفارس عضدالدولة فنا خسرو شهنشاها
اسامياً لم تزده معرفةً ، و انما لذّة ذكراها

ص ۲۸ س ۳. پیروزه از بهر نامش را ،
مراد آنست که فال فیروزی و کنایه از ظفر است . « گویند نگاه کردن
بران روشنائی چشم آورد . » (برهان قاطع) .

ص ۲۸ س ۱۱ شدی ،
مقدمین ادبا و شعرای فارسی در نظم و نثر در بیان وقایعی که در عالم رؤیا
اتفاق افتاده بوده صیغه ماضی استمراری را استعمال میکرده اند باین طور مثلا
که « خواب دیدم که چنین میشد » :

چنان دید روشن روانم بخواب
همه روی گیتی شب لاجورد
درو دشت برسان دیا **شدی**
نشسته برو شهریاری چو ماه
مرا خیره **گشتی** سر از فرّ شاه
چو آن چهره خسروی **دیدمی**
که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
ازان شمع **گشتی** چو یاقوت زرد
یکی تخت پیروزه پیدا **شدی**
یکی تاج بر سر بجای **کلاه**
وزان ژنده پیلان و چندین سپاه
ازان نامداران **پیرسیدمی**
(فردوسی) .

چنان دید کر کاخ شاهنشهان
دمان پیش نحاك رفتی **بجنگ**
یکایک همان گرد کتر بسال
بدان زه دو دستش **بیستی** چوسنگ
همی تاختی تا دماوند **کوه**
سه جنگی پدید **آمدی** ناگهان
زدی بر سرش گرزّه گاو رنگ
کشیدی ز سر تا پایش دوال
نهادی بگردن برش پالهنک
کشان و دوان از پس اندر گروه
(فردوسی) .

شهنشه چنین گفت با پهلوان
که از سوی ایران دوباز سفید
که خوایی بدیدم بروشن روان
یکی تاج رخشان بکردار شید

خرامان و تازان **شدندی** برم نهادندی آن تاج زر بر سرم
(فردوسی) .

چنان دید گوینده يك شب بخواب که يك جام می داشتی چون کلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی بران جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآیین کاووس کی
(فردوسی) .

« قضارا آن شب هر دو بخواب دیدند که قیامتستی ، و خلق بحسابگاه
حاضر شدندی ، و یک یک را پیش میبردندی ، و مصطفی صلی الله علیه وسلم
شفاعت میکردی ، و سوی بهشت میبردی ، » (سیاستنامه ص ۱۰۱) .
بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال که آمدی بر من آن غزلسرای غزال
بناز در برم آوردی و مرا دیدی ز مویه گشته چوموی و ز ناله گشته چونال
ز مهر گرم شلی در عتاب و از دم سرد سخن ازان دهن تنگ تنگ گشته محال
(نجیب الدین جرفاذقانی) .

ولي متأخرين اين قاعده را رعایت نکرده اند ، حافظ گوید « دیدم بخواب خوش
که بدستم ییاله بود » .

ص ۲۹ س ۹ شعر عربی ،

این بیت از جمله قصیده ایست که از حصین بن حماد ممری روایت شده است .
وی از شعرای جاهلیت است و گویند عهد اسلام را نیز دریافت . چهل و یک بیت
از این قصیده در مفضلیات ضبط گشته است . در حماسه ابوتمام مقدم بر این بیت
دو بیت دارد که در مفضلیات نیست ، پس جمعاً ۴۳ بیت میشود . در روایت حماسه
این بیت و ما قبل آن چنین آمده است :

فلستا علی الاعقاب ندمی کلومنا ولکن علی اقدامنا یقطر الدما

نفلق هاماً من رجال ... الخ ، و معنی بتی که بدان مثل زده شده برای
تقدیر چنین میشود که « می شکافیم سرهای مردانی را که بر ما گرامی اند و لکن
ایشان در فرو گذاشتن جانب ما و ستم بر ما پیشدستی کردند . » و شک نیست در
حکایت نوروز نامه بیت باید همین طور خوانده شود ؛ اما در مفضلیات این طور
روایت شده است :

صبرنا و کان الصبر فینا سحیةً بأسیافنا یقطعن کفأً و معصما
یفلقن هاماً ... الخ ، و برین تقدیر میگوید که شمشیرهای ما سر آن مردان را
می شکافند . دوست محترم آقای عامری بمن خبر داد که در کتاب سمط العلی
(ص ۴۸ از نسخه عکسی متعلق بوزارت معارف) بدین بیت تمثل شده و
آنجا چنین شروع شده که « توقلتُ هاماً ... » یعنی بر سر مردانی بالا رفتم ... الخ .
ص ۳۰ س ۱۰ سوحه ،

اگر مراد از این کلمه که در اصل همین طور بی نقطه نوشته شده سوخته
نباشد دیگر من نمیدانم چه لفظی و بچه معنائی باید باشد
ص ۳۰ س ۱۰ ذات الحه ،

کلمه ای که شبیه باین شکل و نام مرضی باشد یا ذات الجنب است که مرض
معروفست ؛ و یا داء الحیه است که بقول دزی Dozy بزبان فرانسه ، Ophiasis
espèce d' alopecie باشد .

ص ۳۰ س ۱۲ طلی

این لفظ که در همین صفحه در مورد ده معالجه دیگر نیز ذکر شده اگر
هان طلی و طلاء عربی باشد بمعنی هر چیزی باشد که آن را بر موضعی بمالند و
طلایه کنند چون قطران بر بدن شتر و روغن برگلو و غیره ، درین صورت باید
قبول کرد که طلی جگر و طلی معده هم از خارج بر موضعی از بدن که محاذی آنهاست

مالیده میشود .

ص ۳۰ س ۱۵ قوباء ،

« القوباء معروفة وهي خلط غليظ يظهر الي ظاهر الجلد و يأخذ فيه »
(مفاتيح العلوم) ؛ « القوباء : بريون » (السامى فى الاسامى) ؛ « قوباء
بسكون الواو وفتحها : ادرفن ، وهي داءٌ تعالج بالريق » (صراح اللغة) ؛
« قوباء بالضم وفتح الواو و سكونها ممدوداً : ادرفن » (منتهى الارب) ؛ « بريون
با ثلث مجهول وفتح واو بر وزن دويدن علتى است که در بدن آدمى پيدا ميشود
وهرچند مى آيد پهن ميگردد و خارش ميكند و آن را در هندوستان داد ميگويند
و عبري قوباء خوانند و باين معني بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است »
(برهان) ؛ « ادرفن بر وزن قلم زن نام علتى است که در پوست بدن آدمى بهم
ميرسد و آن را داد ميگويند و عبري قوباء خوانند » (برهان) ؛ « داد نام جوشى
است با خارش بسيار که آنرا عبري قوباء گویند و بهندى نیز اين علت را داد
خوانند » (برهان) ؛ « انروب بر وزن منكوب جوشى است با خارش كه
عبري قوباء خوانند ، و بعضى گویند جوشى است که آن را بفارسى گر و بتازى
جرب خوانند ، و بازاي نقطه دار هم گفته اند » (برهان)

ص ۳۱ س ۸ نگران ،

مراد ازین لفظ ظاهرأ همانست که درعربى نظرستاره‌ای بر ستاره

دیگر گویند .

ص ۳۲ س ۱ تا آرخ فروریزد ،

آرخ و آرخ و أَرخ و أَرخ و رَخ و رَخ و زوخ همه يکيست ، و آن علتى
باشد که آدمى و اسپ را بهم ميرسد که دانه‌های گوشتى سخت بر اعضا بر مى آيد
بقدر گندم يا نخود يا ماين آنها كوچك و بزرگ ، و درد نميكند و آنرا عبري ثؤلول

خوانند ، به برهان قاطع در این هفت لغت رجوع شود .

« پلو دانه‌های سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و آن را آرخ نیز خوانند و عبری ٹؤلول گویند » (برهان و سروری) ؛ تا شکل بکسرگاف فارسی وسکون لام ارخ را گویند و آن دانه‌های سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ٹؤلول میگویند » (برهان) ؛ « ٹؤلول : آرخ ، وهو بترصغیر یکون صلباً مستدیراً علی صور شتی فنه منکوس و متشقق ذوشطایا و متعلق و مسماهی عظیم الرأس مستدق الاصل و طویل معقف و منفتح و کله من خلط غلیظ یابس بلغمی او سوداوی او مرکب منها » (منتهی الارب والافصاح فی فقه اللغة) ؛ « گندمه بر وزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ٹؤلول میگویند و فارسیان ارخ » (برهان) ؛ « گنده بضم اول گرهی که از بدن بر آید و درد نکند و عبری ٹؤلول خوانند » (برهان) ؛ « گوگن بضم اول وسکون ثانی مجهول و گاف فارسی بمعنی دانه‌های سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و عربان ٹؤلول خوانندش آمده است » (برهان) ؛ « گوگه بضم اول و ثانی مجهول و فتح گاف فارسی دانه‌هایی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و پخته نمیشود و آن را بفاسی ارخ و عبری ٹؤلول خوانند و معرب آن قوقه است » (برهان) ؛ « وردان بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانه‌های سخت را گویند که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ٹؤلول میگویند » (برهان) .

مراد از همه این پانزده لغت همانست که امروزه در فارسی زگیل میگوئیم ، در قوانین الصیاد یا بازنامه گوید (ص ۳۰۹) : « صوم که عبری تالین و ترکی ازگیل و بهندی مسه نامند » . امروزه نیز در ایران در میان عامه معمول است که بعدد زگیلهای بدن دانه‌های جو گرفته بر یک یک آنها سوره الم نشرح را خوانده میدمند

وهریک را بریک زگیل آشنا کرده بعد مجموع این جوهای افسون خوانده را میکشند و یادرب آب میریزند و معتقدند تا موقعی که جو درخاک سبز شود یادرب آب بگندد آن زگیلها فرو خواهد ریخت .

ص ۳۴ س ۸ ذوجسدین ،

مراد اینست که در ترکیب شمشیردو عنصر از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک داخلست : آب و آتش ، و مسعود سعد سلمان گوید :

عزیمت تو دو رگ دارد از شتاب و درنگ

چنانکه داشت دو رگ ذوالفقار از آتش و آب

و قدمها هرچنین جسمی را که با اعتقاد ایشان از دو جسد ازان چهار جسد ترکیب شده باشد ذوجسدین مینامیدند .

ص ۳۵ س ۳ حیوان ،

در مواردی که امروزه در فارسی کلمه حیوان را به حیوانات جمع می بندیم قدماً غالباً آنرا مفرد می آورده اند چه حیوان اسم جنس است برای همه زندگان . عکس آن یعنی حیوانات تیز دیده میشود من جمله نوروزنامه ص ۴۴ سطر اخیر . ص ۳۵ س ۸ خانه جگر نهاده اند ،

این اعتقاد باید رابطه ای با این تعبیر مخصوص فارسی داشته باشد که زهره و جگر را مجازاً بمعنی شجاعت استعمال میکنیم ، ناصر خسرو گوید :

گر من اسیر ماا شوم همچو این و آن اندر شکم چه باید زهره و جگر مرا

ص ۳۷ س ۲ جو ،

جوی در فرهنگهای فارسی مضبوط نیست و مراد ازان شطبه عربی است بکسر و فتح و ضم شین ، و آن راههای شیار مانند ای است که در پهنه تیغ میسازند ، رجوع شود به فرهنگ لغات و اصطلاحات نوروزنامه در ذیل کلمه مشطب .

ص ۳۷ س ۱۰ ستیر ،

ستیر همانست که امروزه « سیر » میگوئیم ، یعنی چهلیک یک من ، هر استیر چهار درم بود چنانکه سیصد استیر هزار و دوست درم بود . « (صد . نثر) ؛ و ناصر خسرو گوید :

بیش شیری صد خر همی ندارد پای ، دومن سرب بخورد ده ستیر تیز بهی
seer در زبان هندی و setak در سانسکریتی ریشه اصلی این کلمه اند و آنها نیز
چهلیک یک maund هندی اند .

ص ۳۹ س ۷ درونه ،

درونه بفتح اول و با واو مجهول . . . قوس قزح و کمان حلاجی را نیز
گویند و بضم اول بدومعنی آخر است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد ، کسائی
گوید : هست سدکیس درونه که بدان پنبه زنند (سدکیس و سرکیس قوس
قزح است) ، برهان قاطع و فرهنگ رشیدی .

ص ۳۹ س ۸ آرش و هادان ،

خلط فاحش است میان دو شخص : یکی آرش که در زمان مصالحه میان
منوچهر و افراسیاب برای تعیین حد ایران و توران تیری از کوه اریوخشوته
(کنار رویان در طبرستان) گشاد داد که بکوه خونوند (در سرحد خراسان)
رسید ، چنانکه در ویس و رامین آمده است :

اگر خوانند آرش را کجا نگیر که از ساری بمر و انداخت یک تیر . . .
(رجوع شود به نامنامه ایرانی تألیف یوستی در ماده Ereysa) ؛ دیگری آغش
و هادان که در زمان کیخسرو شاه گیلان بود داست (نیز رجوع شود به یوستی
در کلمه Aghus) . و معلوم است که اینجا مراد همان آرش بوده است که تیر اندازی
او زبانزد است ، و لفظ و هادان ناشی از خلط و اشتباه است .

ص ۴۳ س ۱ سپهسالار ایرانی ،

مراد وهرز (وهریز ، وهریز) پسر کامگار دیلمی سپهد و سرکرده هشتصدتن زندانیان ایرانی است که در سال ۵۷۰ با مهرانوشروان خسرو قبادان برای بیرون کردن زنگیان از یمن روانه شد و آنجا را گرفته ضمیمه متصرفات ایران ساخت . وی از خاندان ساسانی بود و حمزه اصفهانی نام وی را خرزاد پسر نرسی گفته و معتقد است که وهرز اسم مرتبه‌ای از مراتب بزرگان درباری بوده است (طبری و دینوری و بلاذری و حمزه دیده شود) . درین حکایت حکیم را اشتباهی دست داده که شاه حبش را « ابرهه صباح » نام برده و حال آنکه ابرهه صباح همعصر شاپور ذوالاکتاف و از پادشاهان عرب بوده است و شاهی که وهرز بتیر زد ابایکسوم مسروق بن ابرهه بن الاشرم حبشی بود . « فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر ، وانا ارمى فليرم كل منكم بخمس نشابات و اصدقوهم الحملة فان تضععوا فاعلموا اني قتلت صاحبهم ، فلما برزوا للقتال و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابى يكسوم فسقط لمآبه . » (غرر اخبار ملوك الفرس ۱۸-۶۱۷)

ص ۴۶ س ۳ ناسزآن ،

سرناسزایان برافراشتن ، فردوسی

ص ۴۷ س ۸ خواننده ،

استعمال خواننده بمعنی خوانا و قابل خواندن غریبست .

ص ۴۷ س ۱۰ مداد ،

مراد همانست که امروزه مرکب میگوئیم .

ص ۴۸ س ۵ دوات ،

صریح است که مراد ازان قلمدان است (ص ۴۹ س ۸ نیز دیده شود) ،

فرخی گوید :

چرا دوات گهر داد شاه شرق بتو درین حدیث تأمل کن و نکو بنگر
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست قلم برابر تیغست بلکه فاضلتر
دوات را غرض آن بود و هم چنین غرضیست دران طویلنه گوهر که یافتی ز پدر
و طبری در گزارش وضع قانون مالیاتی خسرو و انوشروان گوید پس از آنکه خسرو
بمردم عزم خود را بر این امر اظهار کرد یکی از حاضران اعتراضی کرد خسرو پرسید
تو از کدام طبقه مردمی گفت از جمله دیران « فقال کسری اضربوه بالدوی حتی
یموت فضربه بها الكتاب خاصة... » و دواتی که بآن بتوان کسی را بحد مرگ
زد پیدا است چه باید باشد. و اینکه در تواریخ دیده میشود که گاهی پادشاهی دوات
وزارت پیش کسی میفرستد باین نشان که ترا بوزارت گماشتیم ، یا وزیری را
تهدید میکند که دوات از پیشت برگیرم یعنی ترا عزل کنم ، یا وزیری دوات
وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه میفرستد ، درهمه این موارد مراد قلمدان
وزارت است . ابن درستویه در کتاب الکتاب (ص ۹۴) میگوید « دوات چهار
قسمت دارد : ججری ، حق ، جوبه ، طبق . ججری جائیست که دران قلم نهاده
میشود ؛ حق ظرفیست از برنج یا آهن که دران مداد (مرکب) نهاده میشود ؛
جوبه یا وقبه جائیست که حق را دران میگذارند ؛ و طبق جلد دوات یعنی پوشش
قلمدان است . »

ص ۵۱ س ۹ الوس ،

این کلمه در صفحه ۵۳ س ۹ و ۱۵ نیز آمده و معلوم میشود که بر حسب
اساطیر ایرانی نام اسپه بوده است که اربابه آفتاب را میکشد ، ولی در غیر این
مأخذ اشاره ای باین اعتقاد ایرانیان نیافتم . لفظ الوس را نیز در هیچ کتاب لغتی
ندیدم . در لغت لوس در فرهنگ رشیدی آمده است « غشی که بکافور مخلوط

سازند ، کسائی گوید :

کافور تو بالوس بود مشک تو باناک بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش «
فرض اینکه لوس مطلق غش و بنا بران الوس ترکیبی از لوس و الف نفی
و بمعنی یکرنگ و بی خال باشد بخاطر اینجانب رسیده است ولی گمان نمیکنم
که قرین صواب باشد .

ص ۵۲ س ۶ آسمان مرماه را ،

بیان این جمله ترکی قدیم را آقای میرزا اسمعیل خان افشار برای اینجانب
اینطور نمود که آت بمعنی اسپ است ، ایرکا بمعنی بزرگان و سران (درحالت
مفعولی) ، اَنَدَغُ کِم بمعنی چنانست که ، سَوَسِ کَا (که گوگنه تلفظ میشود)
بمعنی آسمان (درحالت مفعولی) ، آی بمعنی ماه . پس ترجمه جمله چنین میشود
که اسپ بزرگان چنانست که با آسمان ماه .

ص ۶۰ س ۷ و دلیرا بددل کند ،

انسان بیاد قطعه معروف رودکی می افتد که در المعجم ضبطست :

می آرد شرف مردمی پدید	و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل	فراوان هنرست اندرین نبیند
هر آنکه که خوری می خوش آن گهست	خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می گشاد	بسا کره نوزین که بشکنید
بسا دون بخایلا که می بخورد	کریمی بجهان در پراگنید

ص ۶۱ س ۱۵ شراب خوردن او را زبید ،

در رباعیات حکیم عمر خیام نیز این مضمون آمده است :

می گرچه حرامست ولی تا که خورد	آنگاه چه مقدار خورد با که خورد
هرگاه که این سه شرط شد راست ، بگو	پس می نخورد مردم دانا که خورد

و خواجه ابوعلی سینا نیز گوید :

حلال گشته بفتوای عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

ص ۶۳ س ۳ و ۸ و ۱۴ ، ص ۶۴ س ۸ ، ص ۶۵ س ۱ نقل ،

آنچه امروزه « حزه » شراب میگوئیم سابقاً نقل گفته شده است :

« النقل بالضم هو ما يتنقل به علي الشراب » (صحاح جوهری) ؛ « النقل بالفتح

والضم ما يعبت به الشارب علي شرابه ويتنقل به علي شرابه . . . وما يؤكل من الفواكه

ونحوها مع الشراب » (مقتبس از تاج العروس) ؛ « نقل آنچه بعد شراب از قسم

ترش و نمکین و کباب و غیره خورند » (غیاث اللغات) ؛

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه ، وان هر سه شرابست و ربابست و کبابست

نه نقل بود ما را نه دفتر و نی نرد . وین هر سه درین مجلس مادر نه صوابست

دفتر بدبستان بود و نقل بیازار ، وین نرد بجائی که خرابات خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم ، خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

(منوچهری) ؛

« و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد » (اخلاق ناصری) ؛

و گفته اند که « الصاحی بین السکاری کالحی بین الموتی یا کل من نقولهم و یضحک

علي عقولهم » ؛ و عیب زاکانی راست : « حکیمی گفته که هشیار در میان مستان

مانند زنده در میان مردگانست از قولشان میخورد و بعقولشان میخندد . »

ص ۶۹ س ۷ کون و کچول کردن ،

کچول با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام

رقصیدن ، برهان . محیی عراقی گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

افشانیدن دست شیر مردان زدو کون اکنون بترانه و کچول افتاده است

و آن مخفف کچول است : « کچول باجیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن « (برهان) »
نزاری گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

ازان جمله پنجاه من بار کرد
چو رقص کاجول بسیار کرد
« نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند » (راحة الصدور)
ص ۷۰ س ۵. و بزم نهادن آیین آورد ،

داستان پیدایش شراب چنانکه در افوا هست و نمیدانم منسوب بکدام
کتابست آنست که گویند جمشید انگور را بسیار دوست داشت ، امر کرد که قدری
درخم ریخته نگاه دارند ، چنین کردند و سرخم را پوشاندند ، چون زمستان
رسید رفتند که اندکی ازان بیارند تلخ شده بود ، گفتند این زهر شده است
مواظبت کنید که کسی ازان نخورد ، کمیزی که از رنج دردی بی درمان از عمر
بتنگ آمده بود اندکی ازان خورد بقصد آنکه از رحمت زندگی رهائی یابد بهبودی
یافت ، راز خاصیت شراب مکشوف شد .

اما حکایت بوصفی شبیه بتفصیلی که حکیم در نوروزنامه آورده در کتاب
راحة الصدور نیز آمده است ، و ناشر کتاب احتمال میدهد که راوندی آنرا از
کتاب الشراب که خود او بدان اشاره نموده است اخذ کرده باشد ، و عین عبارت
راوندی که هیچ طرف نسبت با انشای ساده روان شاعرانه لطیف خیام نیست
اینست (ص ۴-۲۳) : —

« و آورده اند که بدور کیقباد جشنی عظیم بوذ و کبار در حضرت بارسماطین
خدمت کشیده لکلکی بیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل
داذخواهان و فریاذ خوانان در مقابل تخت ملک بر زمین نشست و بزبان مرغغان
از دست مارفغان در گرفت ، یکی از حجاب گفت این بی زبان از دست این حیوان
جانستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملک آورده و با او استظهار و ثوقی

توان که از ما ایمن باشد تا اورا برهانیم ، کقباذ برکشاد تیرقادر و واثق بودی فرمود که من بتیرسرماد در زمین دوزم تا مرغ راه هوا بردارد و ماررا بزار و وار بگذارد ، گفتند رای اعلی بر ترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافته از چشمها غایب گشت ، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهری گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فروز آمد پنج دانه در دهان خدمت کنان سر بر زمین نهاد و بغیبت تشریف داد ، ملک فرمود که مکافات این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا خود چیست ، چون بکنار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید بود گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی ندیده است و گوش جنس این واقعه نشینده ، اصناف مردم را از علما و حکما و اطبا و دهاقین و رها بین و فیلسوفان [و] عطاران و بقالان و مردم کشاورز را حاضر کردند و بخدمت تخت اعلی آوردند ، هر کسی سخنی میگفت و دری میسفت اتفاق بران نهادند که این دانه هرچ را بشاید ازین قدرکاری نگشاید در زمین دفن باید کرد تا ازو چه زاید ، در جای حسین روز باری جستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا بمدت نبت از هر یکی شاخی جست که حضرت او ناموس اجنحه طاووس بشکست ، خبر بکقباذ رسید تجشم کرد و بدید و وصیتی کی لایق بود تقدیم فرمود و در تعهد فروز تا بانگور بود و لطف خود بنمود ، گفتند این نبات در حضرت نضرتی داشت و بمیوه سر بفراشت ازو دیگر دانها باید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود ، چو بسیار شد نمی یارستند خوردن چه بر منافع و مضار واقف نبوژند ، ملک فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بود ، چو آب بگرفتند و در خنب کردند بجوش آمد فیلسوفان ازان در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید ، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و با کراهی

عظیم با صد هزار بیم شربتی هریکی باز خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و بسوم شربت فریاد کردند تا چهارم بیاوردند چون پنجم رسید نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند ولور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند ، زبان بدشنام کقباذ کشیدند چون بغایت مستی رسیدند ، روزدیگر صبر نمی توانستند و بزرگان در آن شروع نمی یارستند ، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشاید بود که این نشاط غمی آرد و مرگی بریشان گمارد ، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا فواید شراب روی نمود و همه را نشاط افزود گفتند منفعت آن دانه این بود ، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان می جستند . . . »

ص ۷۰ س ۷ غوره ،
غوره یا غورج (معرب) ، نام قریه ای بوده است بر در شهر هرات ،
رجوع شود بمعجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲۴ .
ص ۷۰ س ۱۰ نام بر سر زبان بگویند ،
« و در سواد هری صدویست لوف انگور یافته شود هریک از دیگری
لطیف تر ولذیذ تر . » (چهار مقاله نظامی عروضی ص ۳۱)

ص ۷۳ س ۱۷ خذالعفو ،
مأخوذ است از قرآن سوره هفتم آیه ۱۹۸ .
ص ۷۵ س ۸ تودل از کار او فارغ دار ،
این غلامی که سلطان محمود باین طور تربیت کرده است هیچکس نمیتواند
باشد مگر ایاز او یماق که بعدها در روزگار سلطان مسعود از سرداران معتبر شد
و در سال ۴۴۹ هجری در گذشت (رجوع شود باین الاثیر در حوادث این سال) .

فرهنگ

لغات و اصطلاحات نوروزنامه

بعضی لغات مربوط بانواع اسپ درین فرهنگ ضبط کرده‌ام که در نوروزنامه ذکر آنها نیامده است ، اما چون در ضمن تتبع برای یافتن لفظ صحیح بعضی از نامهای اسپان که در متن آمده بود باین لغتها برخورد آنها را نیز یاد داشت نمودم ، شاید که برای کشف حقیقت سایر نامهایی که هنوز مجهول مانده مفید افتند .

انواع اسپ .	آبان ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابرکاس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .	آبگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .
ابرسگون ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .	آذر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابلق (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ ،	آژخ ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .
ابلك بفتح اول و لام و سکون ثاني و	ابرش ، بر وزن مهوش ، رنگ سرخ و
کاف فارسی (کذا) هر چیز دورنگ را	سفید در هم آمیخته را گویند ، و اسپ
گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً ،	که نقطه‌های مخالف رنگ او بر او باشد ،
و ابلق معرب آنست ، برهان . سیف	برهان . « ابرش بیشتر بد باشد خاصه که
[افسرنگ] گوید (از رشیدی) :	چشم و کون و خایه و دم او سفید بود .
گر بداند که بدورتو دورنگی عیست	(قابوسنامه) . نیز رجوع شود به
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک	فرسنامه هاشمی (۱) ص ۱۳ در جزء

(۱) این فصل فرسنامه هاشمی که در تمام این فرهنگ مورد استفاده اینجانب شده است بقول خود او منقولست از فرسنامه ای که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته شده بوده است .

اشکل و اشکیل ، بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام ، اسپ را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد ، برهان . « آنکه دست و پا خلاف یکدیگر بود آن را اشکیل خوانند . » (هاشمی ص ۸) .

افزار = ادویه ، ۶۳ : ۱۴ و ۶۴ : ۸ ، بروزن رفتار . . . ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن ، برهان .

اکدش ، بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش ، دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقاً . . . و اسپ و هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصاً ، و آن را عبری جنس خوانند ، برهان . و نظامی گوید (از سروری) :

نظامی اکدش خلوت نشین است
 که نیم سر که نیمی انگبین است .
أوقیة (وزنی است) ۳۷ : ۱۰ و ۳۸ : ۹ ، جوهری گوید که در زمان ما آنچه میان مردم متعارف و در نزد اطباء معمول به

« اسپ ابلق ناستوده است و نیک خود کم بود . » (قابوسنامه) . نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ . از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکر کرده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ . « اگر سیر سبزه را خواهی ابلق » (هاشمی ص ۱۰) .
ادس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ .
اردیبهشت ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
ارغون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ ، بروزن گردون اسپ تند و تیز را گویند ، برهان . اسدی گوید :

هزار اسپ دیگر بزین ستام
 از ارغون و از تازی تیز گام
اسفندارمان ، رجوع بحواشی ص ۸۳ .
اسماعیلی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، ظاهراً منسوب به صاحب اسمعیل بن عباد وزیر آل بویه است .

اشقر (نوعی اسپ) ۵۵ : ۱ ، رجوع شود بقاموسهای عربی .
اشکره = مرغان شکاری ، ۵۷ : ۱۰ و ۵۹ : ۷ .

در نسبت بآن بحرانی و بحری هر دو آمده است . بحرین ناحیه‌ای از شبه جزیره عربستان را می‌گفته‌اند که در ساحل خلیج فارس میان بصره و عمان قرار داشته و شهر مرکزی آن موسوم بوده است به هجر .

این ناحیه جزء بلاد نجد محسوب می‌شده و غیر از جزیره بحرین امروزی است . بدو ، بفتح اول و ثانی و سکون واو ، اسپ تندر را گویند ، برهان .

پردن ، بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن ، . . . اسپ جلد و تند را نیز گویند ، برهان .

بلفضلی (بو الفضلی ، نوعی قلم) ۴۹ : ظاهرأ منسوب بابو الفضل محمد پسر عمید ابو عبدالله حسین است که به ابن العمید معروفست .

بند = مفصل ، ۶۴ : ۶ .

بنفشهگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ . بور (نوعی اسپ) اسپیی که رنگ او بسرخ گراید ، سروری و برهان .

« اسپ بور (خ : بوز) کم بود که نیک باشد . » (قابوسنامه) . « اگر شکار را

است وزن اوقیه و وقیه ۱۰ درهم و هفت يك درهم است که معادل يك استار (سیر) و دوثلث استار میشود ، رجوع کنید بتاج العروس در ماده وقی .

اهار ؟ ، ۵۶ : ۱۴ .

باد ، . . . اسپ را نیز گویند که بحر بی فرس خوانند ، برهان . امیر خسرو گوید : فرود آمد ز پشت باد چون باد ؛ همو گوید : چو شه دید آن دو باد تنگ بسته ، از فرهنگ رشیدی .

بادخنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ، رجوع شود به باد و خنگ .

بادروی ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ، رجوع شود به باد .

بارگی ، بفتح ثالث بر وزن خانگی ، اسپ را گویند و بحر بی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسپ باشد و بعضی اسپ پالانی بارکش را گفته‌اند ، برهان . باره ، اسپ را نیز گویند که بحر بی فرس خوانند ، برهان .

بحری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ ، شاید منسوب به بحرین مراد باشد ، چه

بکندي زدی بیش بیدادگام (فردوسی)؛
 دل هر دو بیداد ازان سان بسوز
 که هرگز نینند جز تیره روز (فردوسی)؛
 دل هر دو بیداد شد پر نهب

که اختر همرفت سوی نشیب (فردوسی).
 و مفهوم ظلم را به اضافه یاء مصدری
 می‌رسانده اند :

ز بیدادی نوذر تاجور

که برخیره گم کرد راه پدر (فردوسی).
 مع هذا در اوایل قرن هفتم هجری شمس
 قیس مینویسد که « لفظ بیداد اسم
 علمست ظلم را . »

بیدخ ، بفتح اول بروزن برزخ ، اسپ
 جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر
 اول هم آمده است ، برهان . بیدخ اسپ
 تند و جنگی ، سروری . نیز رجوع شود
 به هیدخ .

بیمارناک = علیل مزاج ، ۵۷ : ۶ ،
 انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود ،
 سروری ؛ بیمار غنچ بیمارناک بود و
 دردمند ، سروری .

پالا ، پالاد ، پالاده ، پالای ،

خواهی بور . « (هاشمی ص ۱۰) .
 از اسپهای معروف در تاریخ یکی بور
 بیژن را ذکر کرده اند ، هاشمی
 ص ۱۰-۱۱ .

بورسار (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ ،
 رجوع شود به بور .

بوز اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید ،
 و مطلق اسپ جلد و تند و تیز را گویند ،
 رشیدی و برهان . نیز رجوع شود به
 فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .

بوستانی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۸ .

بهارگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .

بهاز اسپ اصیلی را گویند که در ایلقی
 بجهت تاج گرفتن سر دهند ، برهان .

بهگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .

بهمن ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

بی داد = ظالم ، ۹ : ۱۵ ، این استعمال

مطابق منطق است چه داد عدل است و
 بی داد کسی میشود که عدل ندارد یعنی

ظالم است . استعمال سایر متقدمین هم

شاهد صحت این مورد است :

و راکندرو خواندندی بنام

سیاه و سفید بهم آمیخته باشد ، و نیز هر رنگی که بسفید آمیخته بود و عبری ابلق گویند ، حکیم انوری گوید :

جاه تو سایه ایست که خورشید را بمر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار ، برهان و سروری .

پیسه کمیت (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۰ و ۵۴ : ۶ ، رجوع شود به پیسه و کمیت .

تازی چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ، از اسپ تازی اسپ عبری مراد است ، برهان . نیز رجوع شود به چرمه .

تباهاه ، ۱۱ : ۶۲ ، بفتح رابع ، گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلبه بادنجان و بادنجان پخته و کباب و تخاگینه هم آمده است ؛ تباهاه بر وزن تغارچه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است ، برهان . طباهجه یا طباهج گوشت شرحه شرحه شده که عبری صقیف گویند و آن معرب تباهاه است (از تاج المروس) .

قرغ ، بضم اول و ثانی و سکون غین

بالا بیاء تازی اسپ جنیت باشد که آن را کتل خوانند ، حکیم فردوسی فرماید :
ببالای رزم اندر آورد پای

خروشان و جوشان در آمد ز جای ،

برهان قاطع و مجمع الفرس سروری (که در لغت بالای در بیت فردوسی « بالای

خنک » آورده) . پالاد اسپ جنیت را گویند که اسپ کوتل باشد و آن اسپ است که پیشایش امرا و سلاطین برند ، و اسپ بالانی را نیز گفته اند ، برهان و سروری . پالاده اسپ جنیت را نیز گویند که اسپ کوتل باشد ، استاد عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود

سبز خنک چرخ پیش قدر او پالاده ای ، برهان و سروری .

پدید کردن ، رجوع شود به ص ۸۴ .

پروردگار = مرپی و پرورنده ، ۱۱ : ۴۲ .

پی = عصب ۴۰ : ۵ و ۶۴ : ۱۲ .

پیسه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ و ۵۴ :

۵ ، با ثانی مجهول بر وزن کیسه ، بمعنی

درختی که برزین اسپ و کمان و امثال آن پوشند، برهان قاطع؛ «این ملاطفها در میان چوبی نهادند و سالیخ وار توز کمان بر پوشیدند و بدست سرهنگی به ری فرستادند.» (راحة الصدور).

درخت خدنگ همانست که ازان تیر خدنگ و زین خدنگ را میگرفته اند. پس پوست آن بجای کاغذ و نیز برای پوشیدن روی کمان و سپر و زین اسپ بکار میرفته است. و ازالیاف آن پارچه ای می بافته اند که توزی خوانده میشده است و آن از لباسهای تابستانی بوده است مانند کتان، و یاقوت حموی اشتباه میکند که اسم این پارچه را از اسم شهر **تَوَز** (**تَوَز**، **تَوُج**) در خوزستان مشتق میداند. در المعجم آمده است:

پیراهنم از خون و آب دیده
چون توز کمانست و من کمانم .

و کمال اسمعیل گوید :

از ماه چهره ام قصب السبق برده بود
و اکنون چو تار توزی گشتست بیکرم
و ابوالفرج رونی گوید :

نقطه دار، اسپیی باشد سرخ رنگ که آنرا کهر خوانند، برهان .

قَری = رطوبت، ۶۳ : ۱۲ .

تماشاگاه، ۷۷ : ۳۰۲ .

توایل = افزار، ۶۲ : ۱۱ و ۶۴ :

۸ ، التابل ، کصاحب و هاجر و جوهر ، ابزار الطعام ج توایل ، قاموس . رجوع کنید به افزار .

توز (پوست درخت خدنگ) ۳۹ :

۱۱ ، « در شهر جی پایتخت اصفهان از زیر تلها و تپه هائی که شکافته شد خانهای بیرون آمد پر از بستهای زیادی از پوست درخت خدنگ (و آن پوستی است که کمانها و سپرها را بدان میپوشند و آن پوست را توز مینامند) که بر آنها کتابتی نقش کرده بودند کسی نمیدانست چه خطی است و چه بر آنها نوشته . » (تاریخ سنی ملوک الارض و آثار باقیه) ؛ ابن الندیم نیز در باب انواع کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان بماند در روی توز که کمانها را بدان پوشند چیز مینوشتند . توز و توز پوست

خروش ازخم چرخ چاچی بخواست
(فردوسی) ؛

کمانی بازو در افگند سخت
یکی تیر برسان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان بخواست
خدنگش بچرخ اندرون راند راست
(فردوسی) .

چرخ انداز بروزن دست انداز کمان دار
را گویند ، برهان .

جُرده ، بضم اول بوزن مرده ، اسپ را
گویند که پدرش عربی و مادرش غیر
عربی باشد ، واسپ خصی را هم میگویند ،
و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند ،
برهان . نیز رجوع شود به فرسنامه
هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .

از اسپهای معروف تاریخ یکی جرده
پرام را آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

چرده . . . اسپ را نیز گویند که بور
باشد یعنی سرخ رنگ باشد ، برهان .

چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ و
۵۴ : ۲ ، بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی ، مطلق اسپ را گویند عموماً و

همیشه تا بموز و بدی بکار شود
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
توسن ، بفتح اول و سین بی نقطه بروزن
کودن ، وحشی و رام نشونده را گویند
عموماً ، واسپ سرکش و حرون و
جهنده را خصوصاً ، برهان .

قیر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .
چارگامه ، باگاف فارسی بر وزن
کارنامه ، اسپ رهوار خوش رفتار
باشد ، برهان .

چاشنی ، رجوع بحواشی ص ۹۳ .
چپار ، بروزن قطار ، هر چیز دورنگ
باشد عموماً . . . و اسپ که نقطها و
گاههای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن
داشته باشد خصوصاً ، و عربی ابرش
خوانند ، برهان .

چرخ (نوعی کمان) ۴۰ : ۱۳ و ۴۱ :

۸ ، کمان سخت را گویند ، و نوعی از
کمان که آن را تخش گویند ، و کمان

حکمت را نیز گویند و آن نوعیست از
منجنیق که بدان تیر اندازند ، برهان .

ستون کرد چپ را و خم کرد راست

خوانند ، برهان .

چپل ، بکسراول ، اسپي است که دست راست و پای چپ او سفید باشد ، برهان .

جم بور ؟ اسپي که روی و شکم و هر دو دست و پای او سفید باشد ، سروری .

نیز رجوع شود به جزیور .

جمزیور ، بازای هوز و واو بروزن همدیگر ، اسپي را گویند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد ، برهان .

نیز رجوع شود به جم بور .

چمند ، **چمن** ، **چمند** ، جند ، بر وزن لوند ، مردم کاهل و باطل و بی کار و مهمل را گویند ، و این لفظ را بر اسپ

گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند ، و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال

الف و یا افتاده جند شده ، برهان .

چمن اسپ خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند ، برهان . چند ، بوذن

سمند ، اسپ کند رفتار و کاهل را گویند ، برهان و سروری .

چموش ، بر وزن خوش ، اسپ و

اسب سفید موی را خصوصاً ، برهان .
پر از خشم و پر کینه سالار نو نشست از بر چرمه تیز رو بیفگند برگستوان و بتاخت

بگردسپه چرمه اندر نشاخت . (فردوسی)
چراننده کرگس اندر نبرد

چاننده چرمه ره نورد . (فردوسی)
خاقانی گوید (از فرهنگ رشیدی) :

دو اسپه در آبی و رکابی در آور .
کز و چرمه صبح یکران نماید .

« اسپ چرمه خنک ضعیف بود ، اگر خایه و میان رانها وی و سم و دست و پای و بوش و ناصیه و دم سیاه بود نیک باشد . » (قابوسنامه)

چشم = سفیدی میان سر فا و قاف و واو ، ۴۷ : ۴۰ .

چشینه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۱ ،
بر وزن خزینه بمعنی چشینه است که

رنگ اسپ و استر باشد و آن را خنک گویند یعنی سفید موی ، برهان .

چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد مخصوص اسپ و استر که آن را خنک

تنسب اليه لانه اول من امر بالتخاذاها ،
والقياس اخني ، از تاج العروس .
« دخلت علي المنصور ذات يوم وعلي
دراعة فضفاضة وسيف حنفي اقرع
ينعله الأرض » (طبری) .

خاك رنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .

خر داد ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .

خر ماگون (نوعی اسپ) ۵۳ :

۱۱ ، « بهترین رنگهء اسپ کمیت و
خر ماگون است که هم نیکو بود و هم در
گرما و سرما صبور باشد و رنج کش . »
(قابوسنامه) . « اما کمیت و کهر هم دو
رنگست يك رنگ کمیت روشنتر است يك
رنگ کهر که تیره تر و برنگ خرما باشد . »
(فرسنامه اسدالله خوانساری) .

کمیتی که رنگش چو خرما بود

بگرما و سرما توانا بود .

خسروانی (دینار) — ۲۴ : ۱۱ ،

خسروانی نوعی زر رایج هم بوده است ،

برهان . فرخی گوید (از رشیدی) :

همیشه تا چو درمهای خسروانی گردد

ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار . . .

استرلکد زن و بدنعل را گویند ، برهان .

جو ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۱ .

چوگانی اسپ باشد که در چوگان بازی

مناسب باشد سواریش ، سروری و برهان .

حَرْمَلٌ = اسفند ، سداب بیابانی ،

۳۷ : ۱۶ ، دانه گیاهی معروفست که

برای دود دادن بکار میرود و برای درد

مفاصل نیکست ، مسهلست و سودا و بلغم

را خارج میکند و خون را پاک میسازد

و خواب می آورد زیرا قوه مست

کنندگی دارد مثل شراب که مستی می

آورد ، و آن بر دو نوع است نوعی از

آن را بفارسی اسفند گویند و نوع دیگر

آن سداب بیابانی است ، از تاج العروس .

حنیفی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ، و

آن منسوبست به ابو محرز صخر الاحنف

پسر قیس بن معاویه تمیمی بصری ، وهو

تابعی کبیر من العلماء الحکماء ، ولد فی

عهد النبی ولم یدرکه ، والاحنف لقب له

وانما لقب به لحنف کان به . . . وهو

الذی افتتح الروزنامة سنة ۶۷ بالکوفة

ویقال سنة ۷۳ ، والسیوفی الحنیفیة

امروز میدهند سابقاً نداشته بلکه بمعنی سکو و صفه و تحت مانندی بوده که در وسط میدانی یا پای دیواری می بسته و میساخته اند مانند تخت وسط تکیه ها .
 « پیشین از ملوک عجم دکانی [بلند] بساختندی و بر اسپ بر آنجا رفتی تا متظلمان را که دران صحرا گرد بودند همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی .» (سیاستنامه) ؛ « دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا مزدک را بگرفتند و بران دکان تاسینه در چاه کردند .» سیاستنامه .

دمشقی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .
دوات ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .
دوست دار ، ۹ : ۳ ، « این کله عموماً باین طور نوشته میشود ولی املائی صحیح آن که مبتنی بر فقه اللغة و علم اشتقاق لغات فارسی باشد **دوستار** است و آن معادل با Daustâram فرس قدیم و مأخوذ از آنست . کله اخیر حالت مفعولی لفظ Dausta (بحالت فاعلی) است که در یکی از کتیبه های دارای اول چندین

خلیفه ، رجوع شود به ص ۸۰ ،
 منوچهری گوید :

شادمانه بزی ای میر که گردنده فلک
 این جهان زیر نگین خلقای تو کند .
خبره ، رجوع شود بحواشی ص ۹۵ .

خنک (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ و ۵۵ :
 ۳ ، ۴ ، باول مکسور ، هر چیز که آن سفید باشد عموماً ، واسپ موی سفید را گویند خصوصاً ، برهان . « اگر سیر مرغزار را خواهی خنک .» (فرستامه هاشمی ۱۰) . از اسپهای معروف تاریخ یکی خنک خسرو را نام برده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

خنک عقاب (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۱ .
خواننده ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .
خورشید (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۰ و ۵۴ : ۴ .

خوید ، رجوع شود بحواشی ص ۹۲ .
دار و دان ، رجوع بحواشی ص ۹۴ .
دزوله ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۲ .
دکان = مصطبه ، ۲۸ : ۱۵ ، دگه عربی و دکان یا دکان فارسی معنائی که

دیزه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ،
 دیز . . . رنگ سیاه را گویند
 خصوصاً ، و رنگ خاکستری بسیاری
 مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و
 استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که
 از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده
 باشد ، برهان . دیزه ، بروزن دیزه ،
 بمعنی دیز است . . . و اسپ و استر و
 خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش
 خط سیاهی کشیده شده باشد ، والاغ
 و چاروایی که رنگ آن سیاهی و سبزی
 مایل بود ، برهان . دیزه چاروایی که
 رنگش سیاه باشد ، سروری . « اسپ
 دیزه که سیاه قوایم باشد و بران صفت بود
 که زرده را گفتم نیک بود . » (قابوسنامه) .
ذَرَّارِیح ۳۷ : ۱۷ ، صیغه جمع از
 کله ایست که خود آن به بیش از بیست
 وجه نقل شده و از همه مشهورتر آنها
ذَرَّاح و **ذُرُوح** و **ذَرِّیح** است و
 این نام جانوری از حشرات است از
 مگس بزرگتر شبیه بزنبور و قرمز رنگ
 و دارای نقطه های سیاه و زرد و سفید و

بار استعمال شده و تا بفارسی جدید
 رسیده است بدل به دوست شده است .
 (نلدکه در رساله حماسه ملی ایران) .
 ناصر خسرو در قبال دوستدار حتی
 دشمندار نیز ساخته و در شعر خود
 آورده است .

دو گروهه = دو گلوله ، ۴۰ : ۱۷ ،
 گروهه ، بضم اول و ثالث مجهول و فتح
 هاء ، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه
 گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ
 و گلوله بازی و گلوله خمیرنان و پنبه و
 گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد . بهمین
 معنی است قروهه که معرب آنست ،
 برهان . و دو گلوله که در گوشه کمان
 واقعست من نمیدانم چیست . نباید با
 کمان گروهه اشتباه شود که خود نوعی
 کمانست که بجای تیر با آن گلوله ها و
 مهره های گلی بقدر فندق می اندازند ،
 و آن را بفارسی زاغوك و زالوك و غابوك
 و غالوك نیز گویند و عربی قوس البنادق
 و قوس الجلاهِق .

دَنِي ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

دوبال که بدانها می‌پرد . این حیوان سم
 کتنده است و اگر خواهند اثر سمی
 آن بر طرف شود با عدس می‌آمیزند و
 این مخلوط برای معالجه کسی که سگ
 هارش گزیده باشد بکار می‌رود . از
 تاج المروس .
ذو جسدین ، رجوع شود به ص ۱۰۱ .
رَخْش . . . رنگ سرخ و سفید درهم
 آمیخته باشد ، و بعضی گویند رنگیست
 میان سیاه و بور ، و اسپ رستم را نیز
 باین اعتبار رخش می‌گفته اند ، برهان .
 « چنانکه مشهور است رخش رستم
 مرکب بود از رنگ قرمز و زرده تخم
 مرغ و سفیدی و گلهای بسیار کوچک
 میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر
 دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که
 او را بور ابرش بیضه سفید می‌گفتند .
 (فرسنامه اسدالله خوانساری) . نلدکه
 در رساله راجع بداستانهای رزمی و
 بهلوانی ملی ایرانی در باب اسپ غول
 هینکل رستم می‌گوید (ص ۱۸) از ترجمه
 دوست گرامی من آقا بزرگ علوی :

رخش باید همان کلمه سامی 𐎠𐎢𐎡𐎹 باشد .
 البته باید اذعان کرد که این کلمه در
 بدو امریک معنای عمومی و جامعی
 داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً
 باسبهای اصیل اطلاق میشده) . اگر
 بخواهیم این کلمه را با Rakshas (= دیو)
 هندی مربوط کنیم حدس واهی زده ایم .
 رخش میسایستی « قهوه ای سیر » و
 بعقیده برخی « رنگ سرخ باز » باشد .
 این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح
 شاهنامه (ص ۲۸۷ بیت ۹۶ و بعد از
 چاپ وولرس) مطابقت نماید :

یکی مادیان تیز بگذشت خنک
 برش چون برشیر و کوتاه لنگ
 دو گوشش چو دو خنجر آبدار
 بر ویال فرسه میانش نزار
 یکی کمره از پس بالای او
 سرین و برش هم یهنای او
 سیه چشم و بور ابرش و گاودم
 سیه خایه و تند و یولاد سم
 تنش پرنگار از کران تا کران
 چو برک گل سرخ بر زعفران

و ۵۴ : ۱۰ ، « واسپ زاغ چشم شب کور بود . » (قابوسنامه — و حکایتی نیز در این باب آورده است) .
زاغ زبان ، بسکون ثالث ، در اسپ تعریف است و در آدمی کنایه از مردم سیاه زبان باشد یعنی کشانی که نفرین ایشان را اثری هست ، برهان . « آسمان دهن از بالا اگر از پشت دندانها بقدر نیم گره سیاه باشد او را سق سیاه گویند بسیار بد است خصوص از برای صاحبش ، هر چند رگ سفیدی داشته باشد . » (فرستامه اسدالله خوانساری) .
زرد رخس (نوعی اسپ) ۳۵ : ۱۱ ، رجوع شود به رخس .
زرده (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۰ ، بر وزن ارده ، اسپ را گویند که زرد رنگ باشد ، کمال اسمعیل گوید :
 انامل تو چو گردد سوار زرده کلک (از برهان و فرهنگ رشیدی) . « و اسپ زرده آن جنس که بغایت زرد بود نیک باشد و بروی دم دم سیاه و بش و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران

بخالاتیاس این کله را Fuchsrot ترجمه کرده است . در هر صورت ربطی با کله « رخس » فارسی بمعنای تابش ندارد . رخس در شاهنامه بطور اسم جنس نیز مثلاً ص ۸۱۷ بیت ۸۱۴ استعمال شده است ، همچنین در امثله ذیل :
 ز پشت رخس رسته چون سهی سرو
 مر او را روی در من پشت در مرو
 گرازان رخس چون طاووس صدرنگ
 پشتش در نشسته نقش ارژنگ
 (ویس و رامین ۱۲۷ : ۷۶)
 فرود آمد ز تخت کوه سارش
 بیاوردند رخس راه وارش
 پشت رخس که بیکر در آمد
 تو گفتی رخس او را پر بر آمد
 (ویس و رامین ۳۱۰ دوسطر اخیر)
 چو آذین را بدید از دور بشناخت
 همانکه رخس گلگون را برو تاخت
 (ویس و رامین ۳۱۱ : ۱۱)
 « رخس مطلق اسپ را هم میگویند . » (برهان) .
زاغ چشم (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴

justa در زبان لیتوانی بمعنی کمر بند با این کلمه نزدیکی دارد :

سبز خنگ (نوعی اسپ، ظاهرآ: سبز خنگ) ۵۳ : ۱۰ ، عنصری گوید :

البق ایام را تا بر نشیند میرود

سبز خنگ چرخ پیش قدر او بالاده ای .

در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع

اسپ « سبز خنگ » چاپ شده است .

سپید (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ :

سپید زرده (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ :

۵۴ : ۵ ، رجوع شود به زرده .

ستیر ، رجوع بجواشی ص ۱۰۲ .

سرخ چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ،

رجوع شود به چرمه .

سرخ خنگ (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۲ ،

رجوع شود به گل خنگ و خنگ .

سرنگ (نوعی اسپ) ، فرسنامه هاشمی

ص ۱۳ دیده شود . « اگر چوگان را

خواهی سرنگ » (هاشمی ۱۰) .

سریجی (نوعی شمشیر) ، در تاج

العروس گوید که سریج بر وزن زبیر

نام آهنگریست معروف و آن کسی است

و چشم و لب او سیاه بود . « (قابوسنامه) ؛

« زرده را که گفتمی در سبزه زار جویبار

فردوس چرید دست . « (مرزبان نامه) .

نیز رجوع شود به جرده .

زُناَر ۸ : ۳ ، مراد اینجا کشتی است

هر چند که کشتی بستن قرنها بعد از

زمانی که بحسب اعتقاد ایرانیان طهمورث

زندگی میکرده است وضع شده است .

نویسندگان اسلامی این دورا بهم خلط

میکرده اند . زناَر کمر بندی بوده که

ذمیان نصرانی در مشرق زمین با مر

مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند

تا مایشان را از مسلمانان ممتاز سازد ،

چنانکه یهودیان مجبور بوده اند عسلی

(وصله ای عسلی رنگ) بر روی لباس

خود بدوزند . زناَر از لفظ یونانی

جدید Ζωνάρι و آن از کلمه یونانی

قدیم Ζωνάριον که مصغر Ζωνη است

گرفته شده است . کشتی و کشتی

(معربش کستیج) کمر بند مذهبی

زرتشتیان است که بستن آن جزء شرایط

دینست و آداب مخصوصی هم دارد . لفظ

« و اسپ سمند باید که همچین باشد »
 یعنی مانند اسپ زرده باشد، قابوسنامه .
 « اگر دوانیدن را خواهی سمند . »
 (فرسنه هاشمی ص ۱۰) . از اسپهای
 معروف تاریخ یکی سمند کیخسرو را
 آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

سوخته = قو ، ۳۵ : ۱۲ و ۴۴ : ۶ ،
 آنچه آتش درو زند و آن را پده نیز
 گویند و بعربی حراق گویند ، شیخ
 سعدی گوید :

فتاد آتش صبح در سوخته
 بیکدم جهانی شد افروخته ،

(از سروری) . پنبه و لتهای که آتش
 در آن گیرند و بعربی حراق گویند ،
 رشیدی . حراق و حراقه بالضم سوخته
 چقماق و العامة تقول بالتشدید ، صراح .
 حراق کغراب سوخته چقماق ویشدد ،
 منتهی الارب .

سور اسپ خاکستری رنگ بسیاری
 مایل که خط سیاه از کاکل تا دم او
 کشیده باشد و آن را سول نیز گویند ،
 داشتن چنان اسپ را نامبارک دانسته اند

که شمشیرهای سرخی بدو منسوبست .
 آیا ممکنست که شمشیر مرخی که در
 متن چاپ شده است همین باشد ؟ رجوع
 شود باین کله .

سعیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ .

سُکسُک ، بضم هردوسین و سکون
 هردو کاف ، اسپیی که راه نداشته باشد
 و قطره و ناهموار رود ، انوری فرماید :
 اسپیی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
 وز لاغری که بود نه سکسک نه راهوار .

(از برهان و سروری)

سلمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ ،

نمیدانم آیا ممکنست این شمشیر را
 منسوب بشهر سلمیه دانست و آن را
 سلمانی خواند یا نه . « سلمیه بسکون
 میم و تخفیف یاء شهری است نزدیک
 حص و نسبت بآن سلمانی است به
 تحریک . » تاج العروس .

سلیمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ .

سمند (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ و ۵۴ : ۴
 و ۵۵ : ۳ ، بر وزن کند ، رنگی باشد
 بزردی مایل مر اسپ را ، برهان .

رجوع شود به چرمه .

سیسی ، بر وزن کیس ، بمعنی اسپ

جلد و تند و تیز باشد ، برهان .

سیمگون (نوعی اسپ) ۱۵ : ۵۳ .

شبدیز (نوعی اسپ) ۱۰ : ۵۳ و

۵۴ : ۳ ، « پرویز را بیش از دوازده

هزار اسپ بود که هیچیک بتنهائی

نمیتوانست تن او را حمل کند جز اسپ

معروف بشبدیز ، که در میان چارپایان

همان مقام را داشت که خود او در میان

بزرگان و خدایان . شبدیز فرد کامل

اسبان و پیکر زیبایی و نیکوئی و جامع

صفات آب و آتش بود . همینکه چشم

زخم درو رسید و مرد کسی جرأت نکرد

که خسرو را ازان آگاه کند ، آخر

سالار بزرگ ناچار به فلبند (پهریت ،

باربد) خنیاگر متوسل شد و او در

دستان خویش این جمله را گنجانید که

شبدیز بیش نی چمدونی چرد و نی خسبد

که برای خسرو پرویز کافی بود . ازغرر

اخبار ملوک الفرس . « گویند رنگ آن

سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است

و گفته اند سور از گله دور ، برهان و

فرهنگ رشیدی .

سول رنگ خاکستری مایل بسیاهی

از اسپ و استر که نامبارک میدانند ،

سنائی گوید :

آن یکی عیسی ، آن دگر خرسول ،

و آن دگر خضر و آن چهارم غول .

از فرهنگ رشیدی و انجمن آرای

ناصری .

سیا رخش (نوعی اسپ) ۱۱ : ۵۳ .

رجوع شود به سیاه و رخش .

سیاه (نوعی اسپ) ۳ : ۵۵ ، شاید

معادل ادهم عربی ، نیز رجوع شود به

فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع اسپ .

از جمله اسپهای مذکور در تاریخ سیاه

جشید را نام برده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

من « افراس الملوك المذكورة المنسوبة

اليهم ادهم كيخسرة » (غرر اخبار ملوك

الفرس) . « سیاه نام اسپ اسفندیار است

و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده اند ،

برهان .

سیاه چرمه (نوعی اسپ) ۳ : ۵۴ ،

بشراب زرد است که عبارت بیان نام و منفعت آن نیز از نسخهٔ اصل افتاده است، رجوع شود به شراب زرد .
شراب خرمایی ۶۵: ۸ ، و نینذالتمر كثير التوليد للدم العكر و قليل المعونة علي الهضم مطلق للبطن اطلاقاً ليس بنافع جداً فيه اطلاق يقبل على الطبيعة بجمته وازلاق ، رازی، بنقل ابن بیطار.
شراب ریحانی ۶۳ : ۵ ، ابن بیطار آن را « شراب ناب خوش بو » میدانند و بس ، ناصر خسرو گوید :

روز با روزه و با ناله و تسییحی

شب با مطرب و با بادهٔ ریحانی

« والریحانی منه اکثر صعوداً الى الرأس و تصدیعاً له و لذلك ینبغی ان یحذره من یعتزیه الصداع و الرمد ویسرع الى رأسه الامتلاء و تدفع مضرته متى اضطرب الي شربه بشم الکافور و الریاحین الباردة و تبرید الرأس بالماورد و الصندل و الخل و دهن الورد و التنقل علیه بالسفرجل و جمیع ما یمنع صعود البخار الى الرأس و هی جمیع الفواکه الحامضة القابضة . » رازی

چه دیز بمعنی رنگ باشد ، گویند از همهٔ اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آن را از روم آورده بودند ، و بعضی گویند شب دیز و گلگون (باین کله رجوع شود) هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند ، و چون او را نعل بستندی بده میخ بردست و پایش محکم کردند ، و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خوراندندی ، و چون شب دیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هر گاه که بدان نگریستی بگریستی . « از برهان قاطع باختصار) .

شراب آفتاب پرورد ۶۴ : ۱۵ ، « والمشمس اسرع فی توليد الحُمیات و تعفین الدم . » رازی ، بروایت ابن بیطار .
شراب قرش و شش (که بعربی قهوه گویند) ۶۴ : ۱۰ ، « والقهوة من الشراب اوفق للمحرورین غیر انها تسقط شهوة الجماع . » رازی ، بنقل ابن بیطار .

شراب قلع و تیره ۶۳ : ۱ ، بیان مضرت و دفع ضرر این نوع می از نسخهٔ اصل ساقط شده ، و جمله بعد مربوط

شراب مست کننده ۶۲: ۱، الشراب المسکری سخن البدن و یعین علی هضم الطعام فی المعدة . . . و یسکن العطش اذا مزج بالماء . . . و یخصب البدن متى شرب علی اغذیة کثیرة الاغذاء و یحسن اللون و یدفع الفضول جمیعاً و یسهل خروجها من البدن بالنجو و البول و العرق و التحلل الخفی الذی بالمسام ، رازی .

شراب همزوج ۶۴ : ۴ ، و الصرّف موافق للبطن فی کسر الریاح و هضم الطعام و ارداداً للرأس فی تبخیره و الصعود الیه و الممزوج بالضد . . . و ینبغی ان یکثر مزاجه المحرورون و لاسیما لما کان اقوی و اعتق حتی ینبغی ان لا یحس له بکبیر طعم و یقلله المبرودون و یعتدل فیہ اصحاب الامزجة المعتدلة و الابدان المعتدلة ، رازی .

شراب مویزی ۶۵ : ۳ ، « و ینبذ الزیب المجرد یدهب مذهب الشراب الاسود الغلیظ الا انه اقل اسخناً للبدن منه و هو اقوی قبضاً . » رازی .

شراب میان تیره و تُنک ۶۲ : ۱۳ ، و الاحمر المعتدل فی غلظه و رفته اعدل

شراب زرد ، نام این نوع می در نوروز نامه نیست ، اما آنچه بعنوان دفع مضرت شراب تلخ و تیره در صفحه ۶۳ آمده است در قول رازی مربوط باین نوع شرابست : « و اما الاصفر القوی الطعم جداً فانه یسخن اسخناً قویاً و یضرا اصحاب الامزجة الحارة الا ان یکثر امزاجه جداً و یتنقلوا بالفواکه الباردة . »

شراب سپید و تُنک ۶۲ : ۷ ، تنک بمعنی رقیق ، و تیره بمعنی غلیظ استعمال شده است . « و الابيض الرقیق اقلها غذاءً و اوقمها للمحرورین ، فان الشراب له مع اسخان البدن ان ینخرج الصفراء الّتی تتولد قلیلاً قلیلاً فی البول ، فمن کان یکثر به الصداع عن شرب الشراب فلیختر الابيض الرقیق منه العدیم الریح ، رازی .

شراب مروق ۶۴ : ۴ ، بضم میم و فتح راء و او مشدده و قاف ، خمیرست که نان میدهد و بکسمات دران خیسانیده بعد از شش ساعت صاف نمایند و بخورند ، کثیر الغذا و موافق نا قهین است ، مخزن الادویه .

صابونی (حلوا) ۱۳ : ۹ ، نوعی لرزانک یاراحه الحلقوم که از روغن کنجد و نشاسته و عسل می پخته و دانه های پسته یا بادام در آن بکار می برده اند ؛ و آن برنگهای گوناگون بوده است و گل گل و قالب قالب بریده میشده مانند مسقطی ، و گفته اند که سبب صابونی خواندن آن همین بوده است که شبیه بقالبهای صابون مصری میشده که برنگهای سرخ و زرد و سبز میساخته اند ؛ این حلوا که در دیار مغرب صابونی نامیده میشده همانست که در بلاد مشرق پالوده و فالوذج میگفته اند (ذی) . اشتباه نشود با آنچه امروزه پالوده مینامیم ؛ رجوع شود بدیوان ناصر خسرو و بحواشی آقای دهخدا ص ۶۷۹ .

طلی ، رجوع شود بحواشی ص ۹۸ .

عسجدی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۴ .

عمیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، شاید منسوب به عمید ابو عبد الله حسین بن محمد باشد که پدر ابن العمید معروف و مردی بود دارای فضل و ادب و صاحب منشآت مشهور . نیز ممکنست فرض کرد

الشراب وهو یولد دماً جيداً . « رازی .
شراب نو ۶۳ : ۱۰ ، « و الحدیث کثیر البخار سریع الا ان بخاره رطب لا ینکی الرأس کبیر نکایة کما ینکیه الریحانی . « رازی . « و اما الشراب الحدیث فانه نافخ عسر الانهضام یری احلاماً ردیة و یدر البول . « ابن بیطار .

شمسی (نوعی قلم) ۵۰ : ۱ ، منسوب بشمس المعالی قابوس و شمگیر ، برای وصف آن رجوع کنید بنوروزنامه ص ۵۰ : ۳ و بعد .

شهریور ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
شولک (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۱ ، با ثانی مجهول بر وزن کودک ، اسپ جلد و تند و تیز رفتار را گویند ، و نام مرکب اسفندیار هم بوده است ، خواجو در های و هایون گوید :

بر آورد بر شولک تیز پای

چو دریای آتش در آمد ز جای

(از برهان و سروری و رشیدی) .

سِر پُوست (نوعی اسپ - شاید : شیر

پوست) ۵۳ : ۱۵ .

جنس تیغ گوید « اذاکان من قلع الهند
وطبع الیمن . » (دزی) .

قوباء ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .

کچول ، رجوع بحواشی ص ۱۰۶ .

کدخدا ، رجوع شود به ص ۹۳ .

کرن ، **کرنند** ، **کرننگ** ، **کران** ، **بضم**

اول ، و **کرن** ، بفتح راء ، هر دو نام نوعی

از اسپ است که رنگ او میان زرد و

بور باشد ، گویند ترکیست ، برهان و

سروری . **کرنند** ، **بضم** اول بر وزن بلند ،

و **کرنده** ، بر وزن کنند ، رنگی است

مخصوص اسپ که آن را **کرن** خوانند ،

برهان . **کرننگ** بر وزن تفنگ ، اسپ

آل را گویند ، برهان و سروری .

کرنگه ، **بضم** اول با کاف فارسی ، بر

وزن و معنی کرده است که رنگ مخصوص

اسپ باشد ، برهان .

کشکنجیر ۴۰ : ۱۱ ، یعنی سوراخ

کننده کوشک ، و آن نوعی از آلات

قلعه گشائی بوده است که بدان سنگهای

کلان یا تیرهای بزرگ و ستبر بدیوار

قلعه یا بارونی شهر پرتاب میکردند و

که عمیدی منسوب باشد بذوالکفایتین

ابن العمید ابو الفتح علی بن ابوالفضل

محمد بن الحسین بن محمد ، و او پس از

پدرش وزیر رکن الدوله گردید و وزارت

مؤید الدوله پسر رکن الدوله را نیز یافت

و در سال ۳۶۶ کشته شد .

فروردین ، رجوع شود به ص ۸۱ .

ققاع جزر ، ص ۹۰ دیده شود .

قراچوری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۵ ،

« وهی مالها حد واحد » (شرح منینی بر

تاریخ یمینی) : « قراچور ، باجیم فارسی

بر وزن بلادور ، بمعنی شمشیر باشد ؛

قراچوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار

و شمشیر زن هر سه نوشته اند و بجای

رای قرشت لام نیز نوشته اند که قراچولی

باشد ، برهان . « و چون يك سال با اسپ

و تازیانه خدمت کردی سوم سال او را

قراچوری دادندی تا بر میان بستی »

(سیاستنامه) .

قلعی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ ،

مراد از قلع هندی فولاد هندی است ،

و ثعالی در لطائف المعارف در باب بهترین

و در حقیقت چنین هم هست ، بسرما و
گرما و گرسنگی و تشنگی و تاخت و تاز
و آفتاب و سنگلاخ و گل ولای طاقش
از همه بیشتر است ، چنانکه شاعر گفته :

کمیت کپل گرد زانو سیاه

بمیدان گدا را کند پادشاه

کمیتی که رنگش چو خرما بود

بسرما و گرما توانا بود . « (فرسنامه

اسدالله خوانساری) . « اگر جنگ را

خواهی کمیت یکرنگ » (فرسنامه

هاشمی ص ۱۰) . از جمله اسپهای

مذکور در تاریخ یکی کمیت فریدون را

آورده اند ، هاشمی ص ۱۰ — ۱۱ .

کودن ، بفتح اول بر وزن روزن ،

اسب پیر کند رو پالانی که راه را نیز

گفته اند ، برهان ، و فرهنگ رشیدی

در ماده بوز .

کهر ، بفتح اول و ثانی بر وزن سفر ،

رنگی باشد مخصوص اسب و استر ، و

آن را کمیت هم می گویند ، برهان .

گذاردن = گذراندن = هضم

گردانیدن ، ۶۰ : ۵ ،

از ضربت آن دیوار سوراخ و خراب
میشده است ، منوچهری گوید :

داد جشن مهرگان اسپهد عادل دهد

آن کجا تنها بکشکنجیر بندازد خدنگ

و سوزنی گوید :

من کمان را و خداوند کمان را بکشم

گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

و انوری گوید :

نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر

رجوع شود به برهان و فرهنگ رشیدی .

کلاغی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۱۰ .

کلوس ، بر وزن خروس ، اسپ را

گویند که چشم و رو و یوز او سفید

باشد و این چنین اسپ را شوم و بدیمن

میدانند ، برهان .

کلیج ، بکسر اول و تحتانی مجهول ،

اسبی را گویند که هر دو پای او کج

باشد ، برهان .

کمیت (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰ و ۵۴ :

۱۲۰۳ و ۵۵ : ۲ ، اسب سرخ یال و

دم سیاه را هم میگویند ، برهان . عرب

« رنگ کمیت را هم از همه بهتر میدانند

بای ابجد میم) و آن مادیان را جفت نبود و دران دشت اسپیی بود از سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بآن اسپ سنگی میکشید بقدرت خدا آن مادیان بار میگرفت، برهان قاطع. **گنگین** = ساخته از گل ، ۳۹ : ۷ .

گندپیر ۱۶:۳۱ ، زنان پیر ساحلورده را گویند ، برهان . از ناصر خسرو : گند پیری گفت ، کش خوزی بریخت ، « خود مرا نان تهی بود آرزو . » در هجائی که کنیزکی عنان نام در حق ابو نواس شاعر معروف گفته باو خطاب کرده : علیک امک نکها ، فانها کند فیره .

گور سرخ (نوعی اسپ) ۱۰:۵۳ .

اؤاؤ (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۵ .

اؤاؤی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۶ .

لجینی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۳ .

ماخچی ، بسکون ثالث وجیم فارسی به تحتانی کشیده ، اسپ را گویند که از یک جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد ، و آن را دو تخمه هم میگویند ، و عربی مجنس خوانند ، و بعضی گویند

گردنا ، **گردنای** ۱۶:۵۴ ، « واسپ قالع شوم بود آنکه بالای کاهل گردنای موی دارد ، و مهقوع همچنین آنکه گردنای زیر بغلش بود ، و اگر بهر دو جانب بود شوم تر ، واسپ فرسون هم شوم بود که گردنای بالای سم دارد از درون سون ، و از برون سون روا باشد . » (قابوسنامه) . گردنا بمعنی گرد بودن و مدور بودن است و ساختن آن از نوع تنگنا و درازنا و فراخناست .

گل خنگ (نوعی اسپ) : فرسنامه هاشمی ص ۱۳ ، نیز رجوع شود به سرخ خنگ .

گلگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ ، « گلگون باید که یک رنگ بود و هیچ بابلقی نزنند . » (قابوسنامه) ؛ گلگون ، بر وزن پر خون ، بمعنی سرخ رنگ باشد . . . و نام اسپ شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است ، گویند گلگون و شبذیز دو اسپ بودند زاده مادیان دشت ابکله (دشت دمکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال باشد و بجای

نوشته نشده و اینجانب بسابقه اینکه در فن کیمیا لفظ مریخ کنایه از آهن است گمان کردم شاید درین مورد «مریخی» مراد باشد. اما بعد که بر حسب تصادف بلفظ سریجی در تاج العروس برخورددم حالا گمان نزدیک بیقین دارم که در عبارت نوروزنامه صواب باید «سریجی» باشد، رجوع شود باین کلمه در همین فرهنگ.

هزه، بمعنی نفع، ۶۱ : ۱۱، ولی ظاهر آ حکیم آنرا بسبب هم آهنگ بودن با بزه بدین معنی استعمال کرده است. **مَشْطَبٌ** (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۲، الشطبة، بالکسر والضم والفتح، طریق السیف فی متنه؛ وسیف مشطب، کمعظم، و مشطوب: فیه شطب ای طرائق فی متنه، و ربما کانت مرتفعة و منحدرة، و یقال انه مجاز لانه شبه بما یقَدُّ من السّنام طولاً؛ وعن ابن شمیل شطبة السیف: عموده الناشر فی متنه؛ و ثوب مشطب: فیه طرائق. (تاج العروس). مشطب بزبان فرانسه

اسپ عراقی است، و آن را عرب برذون خوانند، و اسپ راهوار ترکی را هم گفته اند، و اسپ خوش جولان را نیز گویند، برهان.

ماندن، رجوع شود بحواشی ص ۸۷. **مَتْرَسٌ** ۴۲ : ۱۶، ۱۷، بفتح اول و ثانی و سکون راء و سین بی نقطه، ظاهراً بمعنی پیکرهائی است که زره میوشانده و بصورت سپاهیان می آراسته و بر بالای دیوار قلعه راست میکرده اند تا محاصریان گمان کنند مستحفظان و لشکریان اند، اثیر اخسیکتی گوید:

بدان حصار گروهی پناه برده همی زترس قالب بی روح چون مترس حصار ولی در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی آنرا بمعنی «چوب کننده که بر سر دیوار قلعه گذارند تا چون غنیم پای دیوار آید بر سرش زنند» آورده.

مداد، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۳. **درداد**، رجوع شود بحواشی ص ۸۲. **مَرِّیخِی** (نوعی شمشیر — سریجی؟) ۳۶ : ۱۳، کلمه در نسخه اصل واضحاً

مُقَلّی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۴ ، شاید منسوب به ابوالحسن علی بن هلال وزیر و کاتب معروف به ابن مقله باشد که خط خوش او زبانزد و مورد مثل است .

مگس خنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹۰ .

مولد (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .

مهر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .

مهرانی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۶ ، در

میان اشخاصی که از اوایل اسلام تا

روزگار زندگی خيام نام خود یا یکی از

پدرانشان مهران بوده است وزیر یا

کاتبی معروف باید یافت که این قلم منسوب

بدو باشد . من در میان ۲۹ نفر ازین

قبیل اشخاص که یوستی در نامنامه ایرانی

آورده هیچ یک را برین مورد نتوانستم

کاملاً تطبیق کنم . فریب عبارت برهان

قاطع را که در تحت این لفظ گوید « نام

مردیست صاحب فضایل و کمالات »

نباید خورد ، چه او این اطلاع را

ظاهراً از مضمون این مصراع استخراج

کرده که « و چه مهران در عجم بود

از بزرگان منتخب . » رجوع شود

بدو لفظ *cannelé* و *rayé* ترجمه میشود ؛ سفره طعام مشطّبه ؛ فرس^۳ مشطّب الیدین ؛ حجر یهودی ؛ و منه شیء^۴ کانه البلوط مخطّط و یقال له الحجر المشطّب (Dozy) .

مشکین (نوعی اسپ) : فرسنامه

هاشمی ص ۱۳ . « اگر هیت را

خواهی مشکین » (هاشمی ص ۱۰) .

مصری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ،

مصر ، بکسر اول و سکون ثانی و رای

قرشت ، . . . بمعنی شمشیر هم آمده

است ؛ مصری منسوب بمصر را گویند ،

و کنایه از قلم است که بدان چیز نویسند ،

و شمشیر را نیز گویند ، برهان .

مُقَفّعی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۵ ، شاید

منسوب باشد به داذبه کاتب و مترجم

مشهور پسر داذ گشنسپ و معروف به

ابن مقفع . وی قبل از آنکه خویشتر را

باسلام باز بندد کنیه ابو عمرو داشت

و پس از آن بنام عبدالله و کنیه ابو محمد

خوانده شد ، و در حدود ۱۴۲ هجری

مقتول گردید .

بفرهنگ رشیدی .

مُهَلَبِي (نوعی قلم) ۱۶:۴۹ ، شاید

منسوب به ابو محمد حسن بن محمد مهلبی
(از خاندان مهلب بن ابی صفره) باشد

که از ۳۳۹ تا ۳۵۲ که وفات یافت
بوزارت معزالدوله ابوالحسن احمد بن
بویه دیلمی مشغول بود .

مهلهلی (نوعی قلم) ۱۵ : ۴۹ ،

میگون (نوعی اسپ) ۱۲:۵۳ .

نازک (= ظریف و لطیف که زود

آسیب بیند و از دست برود) ۲ : ۵۴ ،

«عظیم نازک میباشد آن سه روز که فرزندان
زاید .» (صد در ثر ، در شانزدهم) .

در سیاستنامه در فصل مربوط بقاضیان
گوید « این کار مهم و نازکست از بهر

آنکه ایشان بر دماء و اموال و فروج
مسلمانان مسلطند . » همو گوید « کار

نماز نازکست . »

ناوبار ؟ (نوعی اسپ — شاید « ناو

بار » یا « ناویار ») ۱۴:۵۳ ، رجوع

شود به ناو بمعنی خرام در برهان قاطع .

ند ، رجوع شود بجواشی ص ۹۴ .

نرم آهن (نوعی شمشیر) ۱۴:۳۶ ،

در فرهنگها فقط معنی مجازی آن را که
مردزبون وسست باشد ضبط کرده اند ،
نظامی گوید :

تو در من چه نرم آهنی دیده ای

که یولاد او را پسندیده ای

مانند نرم شمشیر درین شعر نظامی :

سختی پنجه سیه شیران

کوفته مغز نرم شمشیران

نصیبی (نوعی شمشیر) ۱۲ : ۳۶ ،

شاید منسوب باشد به نصیبین که در نسبت
بآن نصیبی و نصیبینی هر دو آمده است .

نقره خنگ (نوعی اسپ) ، صاحب

بهار عجم بمعنی اسپ که رنگ آن مثل

نقره سفید باشد ضبط کرده ، آنگاه سه

شاهد از اشعار متاخرین بر آن آورده

است . در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ از

انواع اسپ یکی نقره را آورده ، نیز

رجوع شود به خنگ .

نمزل ، رجوع شود بجواشی ص ۱۰۶ .

نگران ، رجوع شود بجواشی ص ۹۹ .

نوند ، نونده ، اسپ را گویند مطلقاً ،

و سکون نون ، بوزن خدنگ ، اسپ
خدنگ را گویند یعنی اسپى که موی او
سفید باشد ، برهان .

هندی (نوعى شمشیر) ۳۶: ۱۲ ، و
آن شمشیری است که آهن آن را از
هندوستان آورده و یا اینکه در هندوستان
ساخته باشند ، و آن را هندوانی و مهند
و هندکی (ماخوذ از هندوک فارسی)
نیز خوانده اند .

هیدخ ، بفتح ها و دال مهمله و سکون
یاء حطی ، اسپ جنگی تند و تیز و جهنده
را گویند ، و بهربی طمر خوانند ، و
بجای خای نقطه دار جیم هم بنظر آمده
است ، از برهان و سروری . نیز رجوع
شود به بیدخ .

هیگر ، بفتح ها و سکون یاء حطی و
فتح گاف فارسی ، اسپ کمیت را گویند
یعنی اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود
(یاسیاهی که بسرخی زند) و یال و دم
او سیاه باشد ، و بکسر گاف هم بنظر
آمده است ، برهان و سروری .

یکران ، بروزن انبان ، اسپ اصیل و

و بمعنی اسپ و استر جلد و تند و تیز رو
نیز آمده است ، اثیر اخیسکتی گوید :

تفته ز تاب مهر برین گونه دوزخی
کرده نوند من چو سمندر برو گذار
نیروی خشمی = قوه غضبیه ، ۳۵: ۵۰ .

نیلگون (نوعى اسپ) ۵۳: ۱۳ .
نیله بمعنی کبود هم هست و بیشتر بر
اسپ و استر اطلاق کرده اند ، برهان .

نیم چرخ (نوعى کمان) ۴۰: ۱۴ ، در
فرهنگها آن را مرادف با کمان تحس
(رجوع شود به چرخ) آورده اند ،
فرخی گوید :

بکوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست
بیش پیلک و زه کرده نیم چرخ کمان
واخیسکتی در وصف اسپ گوید :

گردن چونیم قوس و در آهنگ تک چنان
کز نیم چرخ وهم جهد ناوک گمان
و انوری گوید :

ای بجائی که از علو بنگند
نیم چرخ تو چرخ را از دست
هاشمی (نوعى حلوا) ۱۳: ۹ .

هدنج ، **هدنگ** ، بفتح اول و ثانی

دو اسپه در آی و رکابی در آور
کز و چرمه صبح یکران نماید ،
(از برهان ورشیدی و سروری) .
یمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۱ ،
منسوب به یمن ناحیه ای از عربستان ،
و یا به یمن ناحیه ای از هندوستان که
در فتوحات سلطان محمود مذکور است
و شب یمانی که از آنجا می آید مشهور است .

خوب و سر آمد را گویند ، و بعضی گویند
رنگیست میان زرد و بور (سرخ) مر
اسپ را وهراسپی که باین رنگ باشد
یکران خوانند ، و بعضی برنگ اشقر
گفته اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد
و اگر چنین نباشد بور گویند ، و اسپ را
نیز گفته اند که بهنگام رفتن یک پای پس را
تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتا تر
گذارد ، خاقانی گوید :

فهرست اسامی

شامل کلیه اسامی اعلام مذکور در متن و حواشی

از رجال و انساب و ملل و مذاهب و اماکن و کتب و غیرها ، بترتیب
حروف هجا . عدد درشت شماره صفحه و عدد ریزتر شماره سطر است

ابن الاثیر ۱۶:۸۹	۲۱:۱۰۹	آبان گشنسپ (ابو منصور) ۱۹:۸۷
ابن الندیم ۱۳:۸۵	نیز رجوع شود	آب جندی شاپور ، رجوع شود به رود ...
	به فهرست	آثار باقیه ، الآثار الباقية ۱۲:۸۸
ابن خردادبه ۱۹:۹۱		آدم ۱: ۶ ۳: ۳۳
ابن درستویه ۱۳:۱۰۴	نیز رجوع	آرتور کریستنسن (استاد —) ۳:۸۵
	شود بکتاب کتاب	آرش [کمانگیر] و هادان (بغلط)
ابن راسته ۱۸:۹۱	نیز رجوع شود	۸: ۳۹ ۱۳: ۱۰۲ - ۲۲
	به الاعلاق النفیسة	آغش و هادان ۲۱: ۱۹: ۱۰۲
ابن سراپیون ۱۷:۹۱		آفریدون ، افریدون ، فریدون
ابن قتیبة ۲۰: ۸۴		۹: ۱۶: ۱۷ ۱۰: ۱۱: ۱۶ ۴: ۱۱
ابن مقفع (دادبه ابو محمد عبدالله) ۴۹:		۱۲: ۱۴ ۱۲: ۵۱
۱۶ ۱۸: ۱۰: ۸۴		آل بویه ۱۶: ۹۵
ابن مقلة ۱۴: ۴۹		آمل ۷: ۲۴
ابن مهلهل ۱۵: ۴۹		ابایکسوم مسروق بن ابرهه ۱۰۳:
امیر ابو العباس ۱۵: ۱۴: ۵۸		۱۴: ۱۰
ابو الفدا ۱۶: ۸۹		ابراهیم ۲: ۱۰
ابوالمظفر اسفزاری ۱۰: ۸۹		ابرهه صباح ۲: ۴۳ ۹: ۱۰: ۳

اسمعیل خان افشار (میرزا) — ۷:۱۰۵

اصطخری ۱۳۰۸:۹۱

افراسیاب ۴:۵۲

افریدون ، رجوع شود به آفریدون

الآثار الباقیه ، رجوع شود به آثار باقیه

الآخبار الطوال ۷:۹۵ نیز رجوع

شود به دینوری

الاعلاق النفیسة ۱۸:۹۱ نیز رجوع

شود به ابن رسته

الافصح فی فقه اللغة ۸:۱۰۰

الاولئ (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوهلال

الاوراق (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به ابوبکر صولی

التنبیه والاشراف، تنبیه ۱۰:۸۴ ۱۰:۸۵

نیز رجوع شود به مسعودی

السامی فی الاسباحی ۱۲:۹۴ ۴:۹۹

الشراب (کتاب —) ۱۰:۱۰۷

العیون والحدایق ۹:۸۸

الفهرست ، رجوع شود به فهرست

القنطرة (شهر) ۱۶:۹۱

المعجم فی معایر اشعار العجم ۱۳:۱۰۵

ابوبکر صولی ۱۰:۸۸ نیز رجوع

شود به الاوراق

ابوربحان ، رجوع شود به بیرونی و

آثار باقیه .

ابوشجاع ، رجوع شود به پناخسرو

ابوعلی سینا ، بوعلی سینا ۳:۶۰

۱۷:۶۱ ۱:۱۰۶

ابوهلال عسکری ۱۰:۸۸ نیز

رجوع شود به الاوائل

اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی

وزیر آل سلجوق (کتاب —) ۱۵:۸۹

اخلاق ناصری ۱۴:۱۰۶

اردشیر پاپکان ۱۳:۱۱

ارسططالیس ۱۲، ۱۱:۳۷ ۱۳:۲۸

۷:۵۴ نیز رجوع شود به حیوان

ارشاد الاریب ۱۳:۸۸

نیز رجوع شود به یاقوت حموی

اریوخشونه (کوه) ۱۵:۱۰۲

ازرقی هروی ۲۲:۹۲

اسکندر رومی ۱۱:۱۱ ۹:۲۸

۱۱:۳۷ ۲۰:۸۵ نیز رجوع

شود به ذوالقرنین

- الم نشرح (سورده) ۲۲:۱۰۰
 الوس ۹:۵۱ ۱۸:۱۰۴—۲۲
 امين (خليفه)، رجوع شود به محمد امين
 اندامش ، انديمشك ، رجوع شود
 به پل انديمشك
 انوشروان، رجوع شود به نوشين روان
 اولين مرد و اولين شاه در تاريخ داستاني
 ايرانيان (كتاب —) ۳:۸۵
 اياز اويماق ۲۰:۱۰۹
 ايران ۱۰:۱۰ ۱۴:۴۸ ۱۶:۸۴
 ۲۱:۸۹ ۲۲:۹۶ ۲۱:۱۰۰
 ۱۵:۱۰۲
 ايرانشاه بن علي نيشابوري ۲۲:۸۰
 نيز رجوع شود به قرانات
 ايرانيان ۱۲:۸۰ ۷:۸۶ ۲۱:۱۰۴
 نيز رجوع شود به عجم
 ايرج ۱۵:۱۰
 ايوان مداين ، ايوان كسرى ۱۵:۱۱
 ۱۱:۱۵
 بابك عارض ۹:۴۳
 بادام (؟ بادان) ۱۱:۶ ۴:۶۶
- بخارا ۱۳:۲۴
 بختيشوعيه ۱۶:۹۴
 برهان قاطع ۱۳:۹۳ ۳:۹۶
 ۹۹:۱۰ ۱۱:۱۳ ۱۵:۱۰۰ ۳:۱۰۰
 ۱۲:۱۰۲ ۱۸:۱۶ ۱۳:۱۱ ۱۰:۵
 ۲۰:۱۰۶ ۲۰:۱۰۷
 بزرجمهر ۱۷:۲۳
 بزسپ، بوذاسپ، بودا ۲:۸ ۹:۸ ۸۵:۸
 بغداد ۳:۳۱ ۱۷:۸۷
 بقراط ۲:۶۰
 بلاذري ۷:۱۰۳
 بلعمي ۲۱:۱۹ ۱۴:۱۱ ۸۴:۸۴
 بندهشن (كتاب) ۱۸:۸۰ ۱۷:۹ ۸۴:۸۴
 بني عباس ، رجوع شود به عباسي
 بودا ، رجوع شود به بزسپ
 بوذاسپ ، رجوع شود به بزسپ
 بو عبدالله خطيب ، عبدالله خطيب ۵:۸
 ۱۷:۱۴
 بو علي سينا ، رجوع شود به ابو علي
 بهرام گور ۳:۳۸ ۱۰:۳۹ ۱۰:۴۲
 ۳:۸۰ نيز رجوع شود به سلاحنامه
 بيروني ، ابوريحان ، ۱۱:۸۴ ۱۹:

تاریخ گزیده ۲۲:۸۴ نیز رجوع	۱۸:۱۲:۸۸ ۶:۸۷
شود به حمدالله مستوفی	بیوراسپ، فحاک، ۱۳:۱۱:۱۰:۹
تاریخ مختصر الدول ۱:۸۸	۱۶:۹۶ ۸:۷:۱۰ ۱۴
تازیان، عرب، عربان ۷:۵۱	پارس، رجوع شود به فارس
۱۳:۱۰۰ ۳:۹۵ ۲۲:۹۴ ۸:۵۵	پارسیان ۶:۵۱
۹:۱۰۳	پرویز، خسرو دوم ۳:۳۲ ۱۵:۲۶
تحفه حکیم مؤمن ۱۱:۹۴ ۸:۹۰	۲:۹۵ ۶:۹۲
ترک ۱۱:۱۴ ۱۵:۱۰	پل اندیمشک، اندامش، اندیمشک،
ترکان ۹:۵۵ ۷:۵۱	۱۳:۱۵ ۶:۹۱ ۲۲ نیز رجوع
ترکستان ۱۱:۳:۴۹ ۱۳:۱۰	شود به قنطرة الروم، قنطرة الرود،
تستر ۲۲:۹۴	قنطرة الزاب
تفهیم ۱۲:۸۸ نیز رجوع شود به بیرونی	پناخسرو، عضدالدوله، ابوشجاع،
تناسخیان ۳:۷۳	فنا خسرو ۹:۴۸ ۹:۷:۲۴
تنیبه، رجوع شود به التنیبه و مسعودی	۲۲—۱۵:۹۵
تور ۱۴:۱۰	پیغامبر، رجوع شود به محمد
توران ۱۵:۱۰۲ ۱۰:۱۰	
تعالی ۱:۸۵ نیز رجوع شود به غرر	تاج العروس ۷:۱۰۶
اخبار ...	تاریخ الحکماء ۱:۸۸ نیز رجوع
	شود به قفطی
جالینوس ۱۷:۶۱ ۲:۶۰	تاریخ سنی ملوک الارض ۱۴:۸۰ ۸۸:
جلال الدین طهرانی (سید -) ۲:۸۹	۱۱ نیز رجوع شود به حمزه اصفهانی

- خالد (پسر عبدالملك مروروزی) ۱۷:۲:۹ ۶:۵:۸ ۹:۲ جم جمشید،
- ۱۹:۸۷ ۲:۶۶ ۵:۳۴ ۴:۲۶ ۳:۲۰ ۱:۱۲ ۱۷:۱۶:۶:۸۴ ۱۷:۱۶:۸۵ ۱۸:۱۶:۸۵ ۱۷:۱۰:۷
- خاندان ساسانی ، رجوع شود به جندیشابور ۱۲:۱۱:۱۰:۸:۹۱
- ساسانیان جیحون ۱۳:۱۰
- خداینامه پهلوی ۱۷:۹:۸۴
- خراسان ۱۵:۱۲ ۱:۶۶ ۵:۷۶
- ۱۶:۱۰:۲
- خرزاد پسر نرسی = وهرز
- خسرو اول = نوشین روان
- خسرو دوم ، رجوع شود به پرویز حافظ ۱۴:۹۷
- خستو ۱۱:۵۷
- خلف بن احمد ۱۱:۱۲ ۲۱-۱۹:۸۸
- خلینة بهرام گور ۳:۸۰
- خندق (حرب —) ۱:۲۸
- خوارزمی ۶:۸۵ نیز رجوع شود حمدالله مستوفی قزوینی ۲۰:۹۱ نیز
- به مفاتیح العلوم رجوع شود به تاریخ گریده
- خوزستان ۲۱:۹۴ ۱:۹۵ حمزة اصفهانی ، حمزة بن الحسن
- خونوند (کوه) ۱۶:۱۰:۲ ۱۱:۸۸ ۱۷:۱۱:۸۴ ۱۴:۸۰
- خیام ، رجوع شود به عمر ۷:۵:۱۰:۳ نیز رجوع شود به تاریخ
- سنی ...
- دزفول ۲۰:۱۴:۹۱ ۱۲:۹۱
- دزی ۱۶:۹۸ ۱۰:۸۰ حیوان (کتاب —) ۷:۵۴ نیز
- رجوع شود به ارسطالیس

رود دز ۲۰، ۱۸، ۱۲: ۹۱	دقیقی ۴: ۹۷
رودکی ۱۳: ۱۰۵	دماوند (کود) ۱۹: ۹۶
روم ۱۱: ۱۴ ۱۵، ۱۴: ۱۰	دمشق ۱۷: ۸۷
رومیان ۶: ۵۱	دیناور تازیان، رجوع شود به محمد
رویان ۱۶: ۱۰۲	دینوری ۷: ۱۰۳ نیز رجوع شود
	به الاخبار الطوال
زاب (رود) ۱۹: ۹۱	ذوالفقار ۸: ۱۰۱
زردشت ۲: ۱۱	ذوالقرنین ۱۱: ۱۱ ۲۲، ۱۹: ۸۵
زیات، رجوع شود به محمد بن عبدالمملک	۲: ۸۶ نیز رجوع شود به اسکندر
زیج مأمونی ۴: ۱۲ ۲۱، ۱۶: ۸۷	
ساری ۱۸: ۱۰۲	راحة الصدور ۱۰۷: ۱۴، ۴ نیز
ساسانیان، خاندان ساسانی ۱۷: ۸۶	رجوع شود به راوندی
۲: ۹۲ ۵: ۱۰۳	رازی، رجوع شود به محمد زکریا
سام نریمان ۷: ۴۲	راست روش، وزیر بهرام گور ۸۰:
سپهسالار ایرانی، رجوع شود به وهرز	۱۸: ۹۳ ۵، ۴، ۲
سروری (صاحب مجمع الفرس) ۳: ۱۰۰	راوندی ۱۶، ۱۴، ۱۰۷ نیز رجوع
سعدی ۶، ۲: ۹۳	شود به راحة الصدور
سقراط ۲: ۶۰	رسول، رجوع شود به محمد
سلاحنامه بهرام [گور؟] ۳: ۳۸	رکن الدوله حسن ۱۷: ۹۵
سلم ۱۴: ۱۰	رود جندیشاپور، آب جندیشاپور ۹۱:
سلیمان ۱۰: ۵۱ ۱۲: ۲۶	۲۰، ۱۸ نیز رجوع شود به رود دز، زاب

۴:۷۰ ۴:۶۷
شیره پسر خسرو ۲:۹۵
صابان ۲:۸ ۱۲،۱۱،۱۰،۶،۵:۸۵
صاحب [ابوالقاسم اسمعیل بن عباد]
۱۲،۱۱،۱۰:۴۸
صنّاح جوهری ۵:۱۰۶
صدر دشر ۳:۱۰۲
صراح اللغة ۵:۹۹
صیمره ۱:۹۵
فحاک، رجوع شود به بیوراسپ
طاهر [بن الحسین] اعور ۱۵:۲۹
طبرستان ۱۶:۱۰۲
طبری ۲۰:۸۴ ۷:۱۰۳ ۵:۱۰۴
طبیعیان ۱۶:۷۲
طهمورث دیوبند (زیناوند) ۱۷:۷
۴:۸ ۱۱:۴۴ ۹:۸۵
ظہیر الدین مرعشی (سید —) ۲:۸۵

سمط العلی ۸:۹۸
سمنان ۱۱:۸۵
سند بن علی یهودی (ابوالطیب) ۲۰:۸۷
سیاستنامه ۲:۸۰ ۲۱:۸۹ ۱:۹۰
۱۷،۱۵،۱۲،۹،۴:۹۲ ۱۸،۱۵،۲
۹:۹۷ ۱۸:۹۳
سیر الملوك ۱۲:۴۹
سیستان ۲۰:۸۸ ۱۲:۱۲
سیف ذی یزن ۱:۴۳
شایور [دوم ملقب به] ذوالاکناف
۹:۱۰۳ ۱۳:۹۱ ۱۱:۱۵
شایور خواست ۹:۹۱
شاهنامه ۳:۷۹ ۱۰:۸۴ نیز رجوع
شود به فردوسی
شبدیز (اسپ خسرو پرویز) ۱۶:۵۱
شکره (کتاب) ۱۳:۵۷
شماسیه ۱۷:۸۷
شمس المعالی، رجوع شود به قابوس
شمس الملوك، رجوع شود به قابوس
شمیران (دز) ۳:۶۶
شمیران (شاه) ۱۴،۱۰،۸،۵،۲:۶۶

۲۰:۹۴ ۵:۲:۹۱ ۹:۸۹ ۱۵:۳

:۱۰۷ ۲۰:۱۰۵ ۸:۱۰۳ ۸:۹۵

۱۶:۱۳

غرراخبار ملوک الفرس ثعالی ۱۰:۳

۱۴ نیز رجوع شود به ثعالی

غوره ، غورج قریه ۷:۷۰ ۷:۱۰۹

۱۱:۱۰

غیاث اللغات ۸:۱۰۶

فارس ، پارس ۲:۴۸ ۲:۹۵

فخرالدوله ۱۳:۹:۴۸ ۱۵:۵۸

فرخی ۱:۱۰۴

فردوسی ۳:۷۹ ۲:۸۵ ۲۲:۹۲

۵:۹۳ ۲۰:۱۴:۹۶ ۶:۵:۲:۹۷

۱۶:۱۰۳ نیز رجوع شود به شاهنامه

فرهنگ رشیدی ۱۲:۱۰۲ ۱:۰۴

۲۲ ۲۰:۱۰۶ ۲:۱۰۷

فریدون ، رجوع شود به آفریدون

فلاسفه ۱۵:۷۲

فنا خسرو ، رجوع شود به پنا خسرو

فهرست (کتاب —) ، الفهرست ،

عامری (علی محمد خان) ۸:۹۸

عباس بن سعید جوهری ۲۰:۸۷

عباسی (خلفاء —) ، بنی عباس

۱۰:۷:۱۳

عبدالرحمن خازنی ۹:۸۹

عبدالله بن طاهر ۱۲:۵۲ ۱۱:۷۳

۱۶:۱۲ ۸:۲:۷۴

عبدالله خطیب ، رجوع شود به بو عبدالله

عبیدزاکانی ۱۵:۱۰۶

عجم ۲:۱۱:۳:۱۰:۱۴ ۱۰:۴

۱۵:۱۰ ۷:۱۲ ۱۱:۵:۴:۲:۱۳

۱۱:۱۴ ۱۴:۱۵ ۱:۱۶ ۳:۲:۱۸

۵:۲۱ ۲:۳۰ ۷:۳۳ ۱۳:۴۱

۱۱:۴۵ ۷:۵۵ نیز رجوع شود به

ایرانیان

عراق ۷:۸۵ ۱۳:۴۹ ۹:۳۰

عرب ، عربان ، رجوع شود به تازیان

عضدالدوله ، رجوع شود به پنا خسرو

علی بن ابی طالب ۹:۵۲ ۲:۵۵

علی کامه ۱۱:۵۷

عمر بن ابراهیم الحیام ، حکیم ، خیام ،

۹:۱ ۲۰:۱۵:۸۱ ۱۶:۸۳ ۸:۴

- قیصر ۱۳:۲۳
- کامگار دیلمی ۲:۱۰۳
- کتاب‌الکتاب ۱۳:۱۰۴ نیز رجوع
شود به ابن درستویه
- کسائی ۱۰:۱۰۲ ۱:۱۰۵
- کسری، رجوع شود به نوشین روان
- کلدانیان ۶:۸۵
- کیخسرو ۲:۱۸ ۱۶:۵۱ ۲۰:۱۰۲
- کیقباد ۱۸:۱۰۷ ۱۵،۱:۱۰۸
- ۴:۱۰۹
- گاهنامهٔ سیدجلال‌الدین ۱:۸۹
- گبری (دین —) ۳:۱۱
- گشتاسب ۵،۳،۲،۱:۱۱
- گیلان ۲۰:۱۰۲
- گیومرت ۱۱:۲ ۱۳:۴ ۱۱:۷
- ۲:۱۰ ۱:۱۲ ۶:۳۹ ۱۳:۸۰
- ۱۷،۱۵،۹:۸۴
- لُر ۱۰،۹،۸:۹۱
- لسترانج ۱۱:۹۱
- ۱:۸۸ ۱۳:۸۵
- فیروز (شاه ساسانی) ۷:۸۷
- قابوسنامه ۱۲:۹۲
- قابوس و شمگیر، شمس‌المعالی،
شمس‌الملوک ۱۰:۳۲ ۱۳:۴۸،
- ۳:۵۰ ۱۴
- قاسیون (کوه —) ۱۷:۸۷
- قاف (کوه —) ۳:۳
- قاموس ۸:۹۴
- قانون مسعودی ۱۳:۸۸ نیز رجوع
شود به بیرونی
- قرآن ۱۷:۱۰۹
- قرانات (کتاب) ۲۲:۸۰ نیز
رجوع شود به ایرانشاه بن علی
- قصرالروناش ۱۵:۹۱
- قفطی ۲۱:۸۷ نیز رجوع شود به
تاریخ‌الحکماء
- قطرة الرود ۱۸:۹۱
- قطرة الروم ۱۷:۹۱
- قطرة الزاب ۱۹:۹۱
- قوانین‌الصیاد یا بازنامه ۲۰:۱۰۰

محي عراقى ۲۰:۱۰۶	لوکری (حکیم —) ۹:۸۹
مخزن الادويه ۶:۹۰	
مداین ۱۱:۱۵	ماچین (مهاجین) ۱۳:۱۰
مدینه ۱:۲۸	مأمون (خلیفه عباسی) ۲:۱۲
مرو ۱۷:۱۰۲	۱۵:۲۹ ۱۰:۸۵ ۷:۵۲ ۶:۴۴
مروج الذهب ۲۲:۱۱:۸۴ نیز	۱۸، ۱۶:۸۷
رجوع شود به مسعودی	ماهان ۶:۵۸
مسعود سعد سلمان ۶:۱۰۱	ماهان مه وشمگیر ۱۲، ۹:۵۷
مسعود غزنوی (سلطان --) ۲۰:۱۰۹	متنبی شاعر عرب ۱۸:۹۵
مسعودی ۱:۸۵، ۲۱، ۱۱:۸۴	متوکل (خلیفه عباسی) ۹، ۵:۱۲
مصر ۲۰:۸۵	۶، ۵:۸۸
مصریان ۲۰:۸۵	مجم التواریخ ۱۹:۸۴
مصطفی ، رجوع شود به محمد	محمد ، مصطفی ، یغامبر ، رسول ، دین
معتضد (خلیفه عباسی) ۶:۸۸	آور تازیان ۱۷:۲۷ ۱۳:۲۶ ۶:۱
معجم البلدان ۷:۹۱ ۱۲:۱۰۹ نیز	۲:۲۸ ۴:۳۹ ۱۷:۳۴ ۱۲:۳۱
رجوع شود به یاقوت	۲:۴۵ ۱۰:۷۲ ۱:۵۵ ۴:۵۱
مفاتیح العلوم خوارزمی ۶:۸۵ ۴:۹۹	۸:۹۷ ۱:۸۶
مفضلیات ۲۰، ۱۹:۹۷ ۴:۹۸	محمد امین ، امین (خلیفه عباسی) ۶:۲۹
مقدسی ۱۵:۹۱	محمد بن عبد الملک زیات ۴:۸۸ ۵:۱۲
مقدمه الادب زمخشری ۱۱، ۱۰:۹۴	محمد زکریای رازی ۱۷:۶۱ ۳:۶۰
ملکشاه (سلطان —) ۱۳:۱۲	محمود غزنوی (سلطان —) ۱۴:۷۴
۴:۹۱ ۱۸، ۱۷، ۴:۸۹	۱۹:۱۰۹

۱۰:۹۳ ۱۴,۳:۹۴ ۴:۹۸ ۱:۰۱

۲۲,۱۴ ۱۳:۱۰۷

نوشین روان، انوشروان، خسرو اول،

کسری ۱۵:۱۱ ۱۲:۱۵ ۲۳:

۱۴,۱۱ ۱۱,۹,۲:۴۳ ۶:۸۶

۱۲۰:۱۱:۸۷ ۳:۱۰۳ ۶,۵,۴:۱۰۴

نیشابور، رجوع شود به نیشابور

۱:۸۶ وبستر

وزیر بهرام گور، رجوع شود به راست

روشن

۱:۴۳ وهرز، سپهسالار ایرانی

۱۴—۱:۱۰۳

۱۷:۱۰۲ ویس ورامین

۱۲:۹۲ هدایت (رضاقلی خان لله باشی)

هرات، هری ۱۶:۶۵ ۳:۶۶ ۷۰:

۹,۸,۷ ۱۴,۱۱:۱۰۹

هرمز (پسر انوشروان و پدر پرویز)

۳:۳۲ ۱۱:۸۷

هرمزبان ۲۲:۹۴ ۷,۳:۹۵

هرمس ۹:۸۵

منتهی الارب ۱۴,۱۲,۷:۹۴ ۹۹:

۸:۱۰۰ ۶

۸:۳۹ منوچهر

۱۳:۱۰۶ منوچهری

۴,۲:۹۵ مهر جانقذق (مهرگان کده)

۲:۵۳ مهلب بن ابی صفرة

۱۰:۸۹ میمون بن نجیب واسطی

۱۱:۹۵ ۱۹:۸۳ ناصر خسرو

۴:۱۰۲ ۱۷:۱۰۱

نامنامه ایرانی ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع

شود به یوستی

۱۰:۹۲ ۳:۸۴ نامه تنسر

۱۳:۹۷ نجیب الدین جرفاذقانی

۹:۴۸ نیشابور (نیشابور)

۱۱:۸۵ نصاری

۱۷:۵۲ نصر بن سیار

۴:۸۹ نظام الملك (خواجه —)

۲۲,۱۵ نیز رجوع شود به سیاستنامه

۱۳:۹۵ نظامی گنجوی

۱۴:۵۲ ۱۲,۱۰:۴۲ نمان مندر

۱۶:۸۸ ۵:۱۷ ۱:۲ نوروزنامه

یحيي (ابوعلي) — ۱۹:۸۷	هندوان ۷:۵۱
يزدگرد دوم ۷:۸۷	هندوستان ، هند ۱۲:۹ ۵:۷۶
يزدگردشهریار ، يزدگرد سوم ۲:۱۸	۲۱:۸۸ ۱۱۰:۸۵
۶:۸۷ ۱۵:۲۸	هوشنگ ۱۳:۷ ۱۳:۸۴
يزدگرد هزاری ۸:۸۷	ياقوت حموی ۱۳:۸۸ ۷:۹۱ نیز
يعقوبی ۲۰:۸۴	رجوع شود به ارشاد الاریب و معجم
یوستی ۲۰، ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع	البلدان
شود به نامنامه ایرانی	

اصلاح

ص ۱۲	س ۱۵	بیاورند	غلط	بیاوردند	صحیح است .
ص ۱۸	س ۵	سبزرسته			اصلاح شود .
ص ۴۸	س ۴	بگفت	غلط	نگفت	صحیح است .
ص ۵۲	س ۱۰	لیعزز	—	لیعزز	—
ص ۹۴	س ۱۲	منتهی الادب	—	منتهی الاریب	—
ص ۱۰۰	س ۱۵	بفاسی	—	بفارسی	—
ص ۱۰۵	س ۱۱	ببزرگان	—	ببزرگان	—
ص ۱۴۴	س ۷	غورج قریه	—	غورج (قریه)	—

Now the New Year reviving old Desires,
The thoughtful Soul to Solitude retires,
Where the WHITE HAND OF MOSES on the Bough
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

Iram indeed is gone with all its Rose,
And Jamshyd's Sev'n-ringed Cup, where no one knows;
But still a Ruby kindles in the Vine
And mány a Garden by the Water blows.

And David's lips are lockt; but in divine
High-piping Pehlevi, with „Wine! Wine! Wine!
Red Wine!, the Nightingale cries to the Rose
That sallow cheek of her's to incarnadine.

PRINTED AT
ROCSHENAI PRINTING-HOUSE
TEHRAN, PERSIA.

OMAR KHAYYĀM

NOWRŪZ NĀMAH

**A TREATISE ON THE ORIGIN, HISTORY, & THE CEREMONIES
OF THE PERSIAN NEW-YEAR FESTIVAL**

PERSIAN TEXT

BASED ON THE UNIQUE BERLIN MANUSCRIPT

**EDITED
WITH PREFACE, NOTES, & A GLOSSARY
BY**

MOJTABA MINOVI

**TEHRAN
"KAVEH,, BOOKHOP
NASSERIYEH STREET**

1933